

نقدی پسااثبات‌گرا به نظریات توسعه سیاسی و کاربرد آن در مورد

ایران: اتخاذ یک رویکرد پیکربندی‌شده

نیما شجاعی^۱، محمدحسین پناهی^۲

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۵/۱۱، تاریخ تایید: ۹۷/۱۲/۲۷

Doi: 10.22034/jcsc.2020.91205.1678

چکیده

در مورد کشورهای «جهان سوم»، «جنوب»، «در حال توسعه» و «عقب‌مانده» به‌طور معمول گفته می‌شود که اینها هرکدام ۵۰، ۱۰۰ یا ۲۰۰ سال (کم‌تر یا بیشتر) از کشورهای «توسعه‌یافته» عقب‌ترند و از این جهت، گذشته اینها چراغ راه آینده آنهاست. نظریات توسعه سیاسی و بحث‌های مرتبط با آن، یعنی دموکراتیزاسیون، گذار به دموکراسی و تحکیم دموکراسی، از دهه ۵۰ میلادی به بعد در چنین فضایی متولد شدند، ولی، به دلیل محدودیت‌های فراوان «ایدئولوژیک»‌شان، از دهه ۸۰ میلادی به بعد، به‌مرور، افول کردند. پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی که هر دو برآمده از فلسفه روشنگری بودند نقشی اساسی در تکوین و رشد آن نظریات داشتند، اما، با وجود محدودیت‌ها و نقدهای اساسی‌ای که به آن پارادایم و آن مکتب صورت گرفت، جریان‌های اصلی نظریات توسعه سیاسی نیز افول کردند و رویکردهای بدیل جایگزین آنها شدند. در همین رابطه، مکتب تاریخی احیاء شد، سیاست تطبیقی رشد کرد و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی، به‌عنوان نمونه، به یکی از مهم‌ترین چارچوب‌های منتقد پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی، مورد استفاده قرار گرفت. در این مقاله، ضمن بررسی فراز و فرودهای نظریات توسعه سیاسی، به این جریان بدیل و چگونگی امکان کاربرد آن در مورد ایران اشاره خواهیم کرد. بدین منظور، با استفاده از معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی «پیکربندی‌شده» مندرج در این نوع جامعه‌شناسی، تلاش خواهیم کرد ضمن نقد آن پارادایم و آن مکتب «ایدئولوژیک»، با توجه به ظرفیت‌های «بومی» موجود در نظریات مرتبط با موضوعات ایران، مختصات مفهومی این رویکرد بدیل را در «تبیین» موضوع «توسعه سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» روشن کنیم.

واژگان کلیدی: توسعه سیاسی، دموکراتیزاسیون، پسااثبات‌گرایی، نوسازی، جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی، رویکرد پیکربندی‌شده.

۱ دکتری جامعه‌شناسی و عضو گروه جامعه‌شناسی جهاد دانشگاهی تهران؛ ni.shojaei@gmail.com
۲ استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی؛ mhpanahi2@gmail.com

درآمد

«شاید تقاضا برای یک دیدگاه بومی به‌منظور تغییر در... [خاورمیانه و شمال آفریقا] هرگز به اندازه امروز فوریت نداشته است» (بیات، ۱۳۹۰: ۴۱).

پُر واضح است که نمی‌توان توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی جوامع را امری ذاتی قلمداد کرد. با الهام از ماکس وبر می‌توان گفت که مدرنیته، نوسازی و توسعه‌یافتگی در غرب ناشی از «قربت‌گزینشی»^۱ عوامل مختلف و مؤثر در تحقق آنها، به‌صورت تصادفی، در یک لحظه خاص تاریخی بوده است (وبر، ۱۳۷۴: ۳۴). افزون بر این، مطابق با آرای ساموئل آیزنشتات، به‌دلیل همان منطق تصادفی، می‌توان شریط محتمل^۲ تحقق مدرنیته و توسعه‌یافتگی در دیگر جوامع را نیز تبیین کرد که وی از این انواع تحت عنوان «مدرنیته‌های چندگانه»^۳ یاد می‌کند (Eisenstadt, 2003). از این‌رو، انتقادات اساسی به پارادایم اثبات‌گرایی،^۴ برآمده از فلسفه روشنگری، که قائل به اصول و آموزه‌های ثابت، جبری، خطی، جهان‌شمول و ضروری در مورد مسیر توسعه کشورهاست، وارد آمده است. در مقابل، پارادایم پسااثبات‌گرایی^۵ با بازگشت و بازخوانی «انتقادی» آرای کلاسیک‌ها، در تلاش برای رفع محدودیت‌های یاد شده در فلسفه سلف خود و تکوین چارچوبی جدید در بررسی موضوعات اجتماعی است.

احتمالاً مهم‌ترین فیلسوفان پسااثبات‌گرا کارل ریموند پوپر و توماس کوهن باشند که بیش از همه، هر کدام به‌ترتیب با مباحث «ابطال‌گرایی» و «انقلاب در پارادایم‌های علمی» شناخته می‌شوند. بستر فکری اینها «فلسفه تحلیلی» و «رنالیسم انتقادی» بوده است، که نتیجه کاربرد آن دیدگاه‌ها در علوم اجتماعی در نقد به رویکردهای «جبری» و «ایدئولوژیک» اثبات‌گرایی، با معرفت‌شناسی و روش‌شناسی‌های تلفیقی و «پیکربندی‌شده»^۶ همراه شده است (Zammito, 2004). به‌نظر می‌رسد که این چارچوب تلفیقی بیش از رویکرد اثبات‌گرایی می‌تواند به تکوین علمی «بومی»، مخصوصاً برای کشورهایی همچون ایران، کمک کند.

باری، آنچه در این مقاله صورت گرفته است، برآمده از این رویکرد است که برای شناخت وضعیت دموکراسی بایستی به محدودیت‌های دیدگاه «نوسازی»، عطف‌نظر ویژه داشت، و با «بازخوانی» برخی از کلاسیک‌های حوزه مطالعات توسعه سیاسی، افرادی همچون آلکسی

1 selective affinity

2 contingent

3 multiple modernities

4 positivism

5 post-positivism

6 configurational

دوتوکویل و امیل دورکیم، و با تکیه بر نظریات موجود جریان‌های سه‌گانه توسعه سیاسی که در ادامه توضیح داده می‌شوند، و با بررسی نظریات افرادی همچون ساموئل هانتینگتون، چارلز تیلی و آرای مکتب وابستگی و ایمانوئل والراشتاین، بایستی یک چارچوب نظری با قدرت «تبیین» مطلوب و قابل‌سنجش در مورد ایران ارائه داد. به‌علاوه، آثاری همچون اثر گریم گیل^۱ تحت عنوان پویایی دموکراسی‌سازی (۱۳۹۴) و کتاب جوئل میگدال^۲ تحت عنوان دولت در جامعه (۱۳۹۵) می‌توانند به کار بست «بومی» آن نظریات و ارائه یک رویکرد «پیکربندی‌شده» نیز کمک شایانی کنند. در کتاب اول، گیل با اشاره به نظریات مختلف حوزه دموکراتیزاسیون، و در نهایت با تأکید بر نقش دولت و جامعه مدنی، تلاش می‌کند که نظریه‌ای تلفیقی برای «تبیین» دموکراتیزاسیون ارائه دهد. در اثر دوم، میگدال امکانات و محدودیت‌های نقش دولت در توسعه را با تلفیق دیدگاه‌های فرهنگ‌گرا و نهادگرا – با تأکید بر افرادی همچون کلیفورد گیرتز، ای. پی. تامپسون، کارل پولانی، ساموئل هانتینگتون، چارلز تیلی، داگلاس نورث و دیگران – مورد بررسی قرار داده است که این نیز، مخصوصاً برای «تبیین» موانع توسعه در ایران، آموزنده است (میگدال، ۱۳۹۵: ۳۱۳ – ۳۱۴).

افزون بر این، همان‌گونه که اسکاچپول گفته است، آگاهییم که کاربرد طابق النعل بالنعل نظریات در مورد واقعیت‌های تاریخی، کمکی به فهم تغییرات و تحولات اجتماعی نمی‌کند (اسکاچپول، ۱۳۸۹: ۱۲)، و به‌همین دلیل می‌توان گفت که کاربرد آن نوع تحقیقاتی که «اثبات‌گرا» می‌نامیم‌شان در مورد موضوعات مشابه، به‌دلیل محتوای «جبری» و «ایدئولوژیک» آنها، باعث می‌شود که برای مثال عامل «نوسازی» برجسته شود (Lipset, 1959; Dahl, 1956 and 1973; Shils, 1962 and 1981) و متغیرهای مهم دیگری همچون فرهنگ سیاسی (Almond and Verba, 1963)، یکپارچگی ملی (Rustow, 1970)، عملکرد نخبگان سیاسی (O'Donnell et al., 1986; Linz, 1996)، جامعه مدنی (Gill, 2000)، توسعه انسانی (Inglehart and Welzel, 2005)، توانایی دولتی (Tilly, 2007) و «پیکره‌های» مختلف از آنها، در فرایند دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی، نادیده گرفته شده یا کم‌رنگ شوند. بنابراین، همان‌گونه که در «جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی»، برعکس انواع نظری و تفسیری آن مرسوم است (اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۴۹۹ – ۵۲۱)، یا مطابق با آنچه در مورد «جامعه‌شناسی تاریخی نوین» در نقد نظریه‌های تکاملی و نوسازی، با فاصله‌گیری از خاستگاه‌های نووبری و تاریخ اجتماعی، متأثر از بحث «چرخش فرهنگی» بیان شده است (اشپون، ۱۳۹۴: ۲۶۴ – ۲۶۵)، در

1 Graeme Gill

2 Joel S. Migdal

این مقاله، در نهایت، بیان می‌شود که احتمالاً با تدوین و ارائه «پیکره‌ای» از متغیرهای به‌دست‌آمده از نظریات مختلف این امکان فراهم می‌آید که از منظری «انتقادی»^۱ و «پیکربندی‌شده» بهتر بتوانیم فرضیاتی را برای بررسی موانع «توسعه سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» در ایران ارائه دهیم.

قطعاً، نمی‌توان به بررسی تمام‌وکمال این نظریات پرداخت و اساساً چنین تعهدی نیز مطابق با آنچه در «جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی» به‌عنوان بینش و روش معرفی شده است، اشتباه محض است (اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۵۱۶)، اما، می‌توان با بررسی عمیق و گزینش‌شده نظریات مرتبط، متغیرهای اساسی مؤثر بر فرایند دموکراتیزاسیون را شناسایی، چارچوب نظری منجمم و تطبیقی‌ای (تلفیقی از روش‌های مورد‌محور و متغیرمحور) را تدوین، و در نهایت فرضیه‌هایی را برای «تبیین» موانع دموکراتیزاسیون در ایران، ارائه کرد. در این مقاله، تلاش شده است تا با تقسیم‌بندی و بررسی انواع نظریات «توسعه سیاسی» و بسط مناسب‌ترین رویکرد آنها، مؤلفه‌های اساسی یک چارچوب نظری در تبیین موضوع مزبور در مورد ایران روشن گردند.

طرح مسئله

سال‌هاست که نظریات توسعه به‌طور عام، و توسعه سیاسی به‌طور خاص، تکوین و ترویج یافته‌اند. نظریات متقدم توسعه، بیش از همه از مکتب نوسازی و پارادایم اثبات‌گرایی الهام می‌گرفتند که به‌عنوان مثال در قالب «کارکردگرایی ساختاری» و «انتخاب عقلانی» مطرح می‌شدند. در این راستا، مخصوصاً تحت تأثیر جریان اوّل، گفتنی است که ساموئل هانتینگتون یکی از شاخص‌ترین چهره‌هایی است که نظریات متعددی را در مورد موضوع «توسعه سیاسی» مطرح کرده است. هرچند از نظر وی تنها از طریق مطالعات تطبیقی می‌توان محدودیت‌ها و امکانات پیش‌روی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را برای توسعه سیاسی واریسی کرد (Huntington, 1971)، اما، خود همواره در مهم‌ترین آثارش بیش از همه از رویکردهای کارکردگرایی ساختاری تأثیر گرفته است (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف؛ ۱۳۹۲ ب) و به‌همین دلیل می‌توان نظریات او را ذیل عنوان «نوسازی و نهادمندی» نام‌گذاری کرد (پناهی، ۱۳۹۱: ۲۲۸). اگرچه نظریات هانتینگتون در موضوع «توسعه سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» سرشار از تحلیل‌های فرهنگی است، اما همان‌گونه که در ادامه نیز نشان داده خواهد شد، این رویکرد، بیش از آنکه در حذر از اتخاذ رویکردهای «ایدئولوژیک»، به ویژگی‌های «فرهنگی» و «بومی» موارد مطالعه عطف نظر داشته

باشد، تحت تأثیر پارادایم «اثبات‌گرایی» و رویکرد «نوسازی»، و در نتیجه تحت تأثیر نظریات «جبرگرایانه»ی آنها می‌باشد و از این جهت، بایستی با رویکردی «انتقادی» نظریات وی را در مورد کشورهای همچون ایران به کار برد.

با الهام از تقسیم‌بندی برتران بدیع در مورد نظریات «توسعه سیاسی»، یعنی، اول، کلاسیک‌ها که به دنبال توضیحی جهان‌شمول از توسعه سیاسی هستند؛ دوم، جامعه‌شناسان رسمی که با نقد نظریه‌های کلان به دنبال کشف وجوه مشترک روندهای نوسازی سیاسی بودند؛ سوم، تاریخ‌گرایان که به دنبال توضیحی جامع و منحصر به فرد از توسعه سیاسی در هر جامعه می‌باشند (بدیع، ۱۳۸۹: ۲۳ - ۲۴)، می‌توان از سه جریان در نظریات «توسعه سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» نام برد: کلان، خرد و تاریخی. از اینها، دو جریان ابتدایی بیشتر در پارادایم اثبات‌گرایی قرار دارند؛ ساموئل هانتینگتون نیز چهره‌ای شاخص میان جریان اول و سوم است که در ادامه بایستی مورد بررسی قرار گیرد.

به نظر می‌رسد با بسط «انتقادی» جریان سوم است که می‌توان برای تکوین یک علم «بومی» در فرایند توسعه سیاسی اقدام نمود. حال، با توجه به آنچه به طور مختصر مرور شد، باید گفت که مسئله اول در این مقاله، شناخت و درک مختصات بینشی و روشی این رویکردهای سه‌گانه در موضوعات «توسعه سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» است؛ و سپس، مسئله اساسی مقاله، شناخت و تبیین آن رویکرد جدید، برای فراروی از نظریات «اثبات‌گرایانه»، و شناخت چگونگی کاربرد این رویکرد در مورد موضوعات ایران است.

چارچوب مفهومی

در ابتدا باید گفت که به نظر می‌رسد که پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی، کاملاً تحت سیطره دیدگاه توسعه در غرب هستند.^۱ تاریخ توسعه در غرب برابر با «لیبرالیسم»، «سکولاریسم»، «حاکمیت قانون»، «آزادی»، «تساهل مذهبی»، «جامعه مدنی» و مواردی از

۱ برتران بدیع باور دارد که تقلید یا تقابل غیرمنطقی با آن نظریات «وحشت‌آور است و جامعه‌شناس را بین تمجید از توسعه (توسعه‌گرایی) یا تحسین از فرهنگ‌ها (فرهنگ‌گرایی) ترغیب می‌کند. خطر توسعه‌گرایی این بود که عمل تقلید را امری خوب و طبیعی محسوب کرده و از استدلال تأخیر یا عدم آمادگی برای توجیه شکست‌ها و خسران‌های توسعه سوء استفاده می‌کرد. فرهنگ‌گرایی نیز به نمادگرایی مشابهی متوسل می‌شد. زیرا ماندگاری حقیقت هویت‌ها را در مقابل شکست‌های عملی قرار می‌داد و این توهم را ایجاد می‌کرد که می‌توان با احیاء این حقایق بر تمام چالش‌ها فائق آمد» (بدیع، ۱۳۹۱: ۳۴۷-۳۴۸).

این دست ترسیم شده است که یک مسیر «انگلو-آمریکایی» است. این دیدگاه با ارائه یک نسخه جهانشمول از مسیر توسعه، «لیبرالیسم» را بر «دموکراسی» مقدم می‌داند (زکریا، ۱۳۸۵). میلتن فریدمن در کتاب سرمایه‌داری و آزادی مبانی هستی‌شناختی چنین دیدگاهی را بسط داده است (فریدمن، ۱۳۸۰)؛ معرفت‌شناسی این دیدگاه نیز بر مبنای جدایی مفاهیم «فرد» و «شهروند» شکل گرفته است که از آن تحت عنوان «مدرنیته سیاسی» یاد می‌کنند (باربیه، ۱۳۸۳: ۱۸ - ۱۹) که کاربست «ایدئولوژیک» آن در مورد کشورهای غیرغربی می‌تواند با «آثار جانبی منفی» فراوانی همراه شود.

کاربرد این دیدگاه در مورد ایران را می‌توان در آثار سیاسی و اقتصادی متعددی مشاهده کرد. در این آثار تلاش می‌شود با تأکید فراوان بر مفاهیمی همچون «عقب‌ماندگی»، و واژگانی همچون «لیبرالیسم»، «فردگرایی»، «خصوصی‌سازی»، «رقابت‌پذیری»، «مقررات‌زدایی» و «آزادسازی اقتصادی» مشکل «توسعه» در ایران را تبیین و از همین منظر راه‌کارهایی را ارائه دهند. نقطه عزیمت نظری این دیدگاه بر پایه این اصل بنا شده است که توسعه اقتصادی پیش‌نیاز انواع «توسعه» است؛ به‌طور خلاصه، می‌توان طرفداران این دیدگاه را طرفداران پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی قلمداد کرد. دیدگاهی که امروزه در سطح جهانی با توجه به تجربه‌های شکست‌خورده کشورهای مختلف، توسط بسیاری از اندیشمندان، مخصوصاً طرفداران جامعه‌شناسی انتقادی و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی، مورد نقد قرار گرفته است.

افزون بر این، جالب اینجاست که زمانی که کلاسیک‌های این جریان را مطالعه می‌کنیم، یعنی آثاری افرادی همچون جان لاک (۱۳۸۸) و آلکسی دو توکویل (۱۳۸۳)، به تقلیل اندیشه ایشان توسط اندیشمندانی همچون میلتن فریدمن و فرید زکریا و دیگر طرفداران مکتب «نوسازی» پی می‌بریم. به‌طور مشخص، توکویل خود در کتاب دوران‌سازش، تحلیل دموکراسی در آمریکا (۱۳۸۳)، به‌وضوح بیان کرده است که نسخه «انگلو-آمریکن» نمی‌تواند برای حفاظت از آزادی و دموکراسی در مورد همه کشورهای قابل کاربرد باشد؛ و جالب‌تر اینکه وی، آزادی و دموکراسی را هم‌نوا و هم‌گام با یکدیگر قلمداد می‌کند و نه اینکه یکی را بر دیگری مقدم بداند (توکویل، ۱۳۸۳: ۴۳۸ - ۴۴۰).

باری، واقعیت توسعه، نه غربی‌شدن تمام و کمال، و نه ضداستعماری‌گرایی مطلق، و نه سنت‌گرایی محض است. اینها، وجوه مختلف یک پدیده‌اند که می‌توان آن‌را پارادایم اثبات‌گرایی، مکتب نوسازی و سایه‌های‌شان‌نامید و جالب آنکه پیامد بلافصل‌شان، در شرق و خاورمیانه

نه تنها با آزادی و دموکراسی بیشتر همراه نبوده است، بلکه نتیجه عکس بوده است. در همین راستا، برنارد لوئیس می‌گوید که «تأثیر فزاینده اصلاحات و نوسازی به شکل معماگونه‌ای نه به افزایش آزادی، که به تحکیم استبداد منجر شد» (لوئیس، ۱۳۸۴: ۸۳). او ادامه می‌دهد که «نوسازی در خاورمیانه، از چند جهت، دامنه فعالیت انجمن‌های مستقل خودکفا را نه افزایش، بلکه کاهش داده و دست‌اندازی‌های دولت تقویت‌شده مدرن سد راه توسعه جامعه مدنی واقعی در این کشورها شده است. در حوزه فرهنگی، دولت ابزارهای نوین و قدرتمندی برای کنترل مدارس، رسانه‌ها و به‌طور کلی اخبار و اطلاعات مکتوب در اختیار دارد. بی‌گمان، این کنترل به‌مرور زمان در اثر انقلاب الکترونیکی در رسانه‌ها ضعیف شده، اما در حال حاضر، دست‌کم هنوز مؤثر مانده است. در عرصه اقتصاد، حتی پس از فروپاشی و طرد کمونیسم نوع موجود، دخالت دولت در حیات اقتصادی کماکان ادامه دارد» (لوئیس، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

با توجه به این تفاوت‌ها میان تاریخ تحولات «غرب» و «شرق»، در عرصه سیاسی، از دهه پنجاه میلادی به بعد، بحث نظری در مورد توسعه سیاسی در «غرب» آغاز شده است و با فراز و فرودهای بسیار ادامه داشته است و نسخه‌های بدیلی از آن برای «شرق» تجویز شد. پس از دوره محدودی، ناکارآمدی بسیاری از آن نظریات به اثبات رسید، و بسیاری تلاش کردند تا با بازنگری و اصلاح در مبانی و مبادی آن، با توجه مشکلات جهان سوم و کشورهای در حال توسعه، چارچوب‌های بدیلی برای نسخه‌های پیشین ارائه دهند. در این مورد، همان‌گونه که آصف بیات تلویحاً مطرح می‌کند، باید آگاه بود که هم «اشتیاق» افراطی غربیان در مورد تحمیل برداشتهای اثبات‌گرایانه از توسعه و هم «لحن تحقیرآمیز» طرفداران دیدگاه‌های ضدغربی در آن مورد، ربطی به واقعیت‌های کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا ندارد (بیات، ۱۳۹۰: ۴۵). مطابق با نظر برتران بدیع در مورد اصل «بازگشت به تاریخ» و نقد مباحث کلاسیک توسعه سیاسی شاید امکان گشودن دریچه‌ای نو در رویکردهای مختلف توسعه، ضمن بررسی نظری شرایط توسعه سیاسی دیگر تمدن‌های غیرغربی مهیا شود (بدیع، ۱۳۸۹: ۲۰۷ - ۲۰۹). از این‌رو، بررسی و مرور تحولات مرتبط با نظریات توسعه سیاسی و انتقادات وارده به آن می‌تواند راهی برای کاربرد دقیق‌تر این مفهوم در فضای فکری و سیاسی کشورهای غیرغربی و ایران باشد.

در مورد تاریخ تکوین مفهوم «توسعه سیاسی» باید گفت که اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری سازمان ملل متحد در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵، وزارت دفاع و وزارت امور

خارج آمریکا، برای کمک به بازسازی کشورهای اروپایی و دیگر کشورهای متحد، مقابله با کمونیسم و ممانعت از وقوع جنگ جهانی سوم، سیاست متفاوتی را در قبال تمدن‌ها و کشورهای «غیرآمریکایی» رقم زد. در این میان، شناخت علمی این تمدن‌ها و کشورها، و ترویج «دموکراسی غربی» در آنها مهم‌ترین راهکار برای تحقق آن هدف بود که نظریه‌پردازی در این مورد، به دانشگاه‌ها و نظریه‌پردازان مطرح آمریکایی محول شد (Przeworski et al., 2000: 2; Olson, 1997). در نتیجه، آثار مهمی ذیل مکتب نوسازی در این زمینه در رشته‌های مختلف نگاشته شد. لئونارد بایندر توضیح می‌دهد که در این شرایط، «اثبات‌گرایان و فایده‌گرایان پنداشتند که سیاستگذاری‌های خردمندانه‌ای که با نظم خلقت سازگار است، می‌تواند سعادت افراد بشر را بوجه احسن تأمین کند» (بایندر، ۱۳۸۰: ۴۲)، اما کاربست این رویکرد اثبات‌گرایانه از توسعه در مورد بسیاری از کشورهای غیرغربی با بحران‌هایی بسیاری از منظر اقتصاد سیاسی همراه شد. در نتیجه کمبودها و نقدهای موجود، نظریات دیگری در مقابل مکتب نوسازی و در ارتباط با مفهوم توسعه تدوین و تکوین یافتند که برخی از آنها به این شرح است: نظریات مکتب وابستگی (۱۹۶۰ - ۱۹۷۰)، نظریه نظام جهانی (۱۹۸۰ - ۲۰۰۰) و نظریات مرتبط با اصلاحات اقتصادی (۱۹۸۰ - ۲۰۰۰) (Hagopian, 2000; Rist, 2008; Escobar, 2012). اینها منتقدان جریان اصلی نظریات توسعه سیاسی بودند.

ساموئل هانتینگتون، یکی از چهره‌های جریان اصلی نظریات توسعه سیاسی گفته بود که «در سیاست نیز مانند اقتصاد، شکاف میان نظام‌های سیاسی توسعه‌یافته و نظام‌های توسعه‌نیافته و یا میان جوامع سیاسی مدنی و جوامع سیاسی فاسد، بیش از پیش گسترده‌تر شده است. این شکاف سیاسی با آن شکاف اقتصادی همانند و مرتبط است، اما با آن یکی نیست. کشورهای با اقتصاد توسعه‌نیافته می‌توانند نظام‌های سیاسی بسیار توسعه‌یافته داشته باشند و برعکس، کشورهای برخوردار از سطح بالای رفاه اقتصادی ممکن است سیاست آشفته و بی‌سر و سامانی داشته باشند» (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۷ - ۸). در نتیجه این رویکرد، سیاست در استقلال خود مطرح شد (برای نمونه نک. به. پای و دیگران، ۱۳۸۰؛ داد و دیگران، ۱۳۸۵؛ بدیع، ۱۳۸۹؛ هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف؛ هانتینگتون، ۱۳۹۲ ب) و تلاش شد تا مطابق با آموزه‌های پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی اصولی برای توسعه استخراج گردد که جملگی جای نقد اساسی دارند.

در مورد ساموئل هانتینگتون بایستی گفت که اگرچه وی تلاش‌های بسیاری برای فراروی از پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب‌نوسازی در بحث توسعه سیاسی انجام داده است، اما به دلیل نادیده گرفتن نقش منفی استعمار در فرایند توسعه کشورها و تأکید ذات‌گرایانه بر فرهنگ و نائل آمدن به نظریه «برخورد تمدن‌ها» که مبتنی بر «سیاست هویت» تدوین، طراحی و حتی اجرا شده است، در وهله نهایی، وی مروج دیدگاه‌های اثبات‌گرایانه در مورد مسیر توسعه و توسعه سیاسی کشورها در نظر گرفته می‌شود. نمی‌توان یک دیدگاه تقلیل‌گرا و ذات‌گرایانه فرهنگی اتخاذ کرد، چون در این صورت واقعیت‌های اجتماعی موجود در جوامع غیرغربی نادیده گرفته می‌شود. برای نمونه، همان‌گونه که میگدال بیان می‌کند در چارچوب تحلیلی، بایستی علاوه بر دولت‌ها و عرصه سیاسی، نقش «مردم» و منازعات اجتماعی را نیز در تحلیل‌های مرتبط با توسعه لحاظ کرد و از این جهت انتقادات اساسی به دیدگاه‌های ساموئل هانتینگتون و جریان اصلی نظریات توسعه سیاسی که محور بحث‌شان دولت و سیاست است، وارد است (میگدال، ۱۳۹۵: ۱۸ - ۱۹). این نکته‌ای است که مطابق با تقسیم‌بندی برتران بدیع از نظریات توسعه سیاسی نه تنها در موارد اول و دوم، حتی گاهی در مورد برخی از نظریات جریان سوم نیز نادیده گرفته شده است. به همین دلیل، به نظر می‌رسد که تنها نظریات اصلاح‌شده جریان سوم از نظریات توسعه سیاسی توانایی تحلیل متغیرهای مرتبط با نقش نیروهای اجتماعی، مردم و منازعات سیاسی جوامع غیرغربی را در فرایند توسعه سیاسی داراست.

روش‌شناسی

با توجه به محدودیت‌ها و امکاناتی که اکثر رویکردها و چارچوب‌های یادشده در تبیین توسعه سیاسی و دموکراتیزاسیون داشته‌اند و با اینکه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، عده‌ای جهد و کوشش خود را صرف این کردند تا با تحلیل‌های به‌اصطلاح اثبات‌گرایانه و نه تاریخی شرایط توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی را در کشورهای مختلف تبیین کنند (هوفستاز، ۱۳۸۷: ۱۹۰)، با وجود این، از نیمه دهه ۱۹۶۰ به بعد که «دوره زرین جامعه‌شناسی تاریخی» نامیده می‌شود (کولینز، ۱۳۸۷: ۲۰۲)، و به‌طور مشخص، پس از اتمام «جنگ سرد» بود که شرایط برای احیاء جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی در بررسی مسائل یاد شده به‌وجود آمد. تدا اسکاچپول در این مورد، می‌گوید که پس از جنگ جهانی دوم از یک سو، نظریه‌های نوسازی تحت تأثیر هژمونی آمریکایی و از سوی دیگر، نظریه تحریف‌شده تاریخی مارکسیستی شوروی، در جهان غلبه داشت؛ که در

سال‌های بعد با توجه به نقایص عمده آنها و اهمیت پیدا کردن ساختارهای فرهنگی و متغیرهایی همچون فرهنگ سیاسی، با بازخوانی مطالعات وبر در جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی احیاء شد (اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۹ - ۱۱). بر این اساس، از دید وی، سه مؤلف برای کشورهای غیرغربی از اهمیت برخوردار می‌شوند که در مورد آنها می‌گوید «اس. ان. آیزنشتاد، ایمانوئل والراشتاین و برینگتون مور با سه روش بسیار متفاوت درصدد گنجاندن و تبیین نمونه‌های گسترده غیرغربی در کنار تاریخ غرب با اصلاحات مفهومی یکسان هستند» (اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۱۴). سپس، بیان می‌کند که «در برآورد نهایی، جامعه‌شناسان تاریخی معطوف به مسئله مانند مارک بلوخ و برینگتون مور حتی بیشتر از آن دسته از جامعه‌شناسان تاریخی که به ارائه مجدد یا بحث از پارادایم‌های نظری فراگیر می‌پردازند، می‌توانند در باب ساختارهای اجتماعی و تغییر اجتماعی به ما چیز بیاموزند» (اسکاچپول، ۱۳۸۸: ۳۰ - ۳۱).

باری، نکته اساسی در این است که رویکرد «معطوف به مسئله»، برخلاف آن رویکردهای مارکسیستی و نوسازی مورد انتقاد اسکاچپول که دیدگاهی «گذشته‌نگر»^۱ دارند، از رویکردی «روبه‌جلو» و «آینده‌نگر»^۲ در مورد ساختارهای اجتماعی و تغییرات اجتماعی برخوردارند. چارلز تیلی رویکرد «آینده‌نگر» را رویکردی می‌داند که قادر است هم‌زمان امکانات و محدودیت‌های رخداده‌ها و پدیده‌های مختلف را با بررسی ریشه‌های بلندمدت آنها تمییز داده و موضوعات مد نظر را به‌صورت انضمامی بررسی کند، در صورتی که رویکرد «روبه‌عقب» یا «گذشته‌نگر» بخش عمده «داستان» را از دست می‌دهد (اسمیت، ۱۳۹۲: ۱۳۷ - ۱۳۸).

در نتیجه، مطابق با این رویکرد، می‌توان با دیدی رو به جلو مسیرهای چندگانه و متکثر به‌سوی دموکراسی، سرمایه‌داری، دولت مدرن و دولت ملی را تبیین کرد و به‌طور کلی برداشتی جدید و انتقادی از مسیر «توسعه» در کشورهای مختلف ارائه داد. این نوع مواجهه تطبیقی تاریخی با پدیده‌های سیاسی دنیای مدرن، راهی را برای بسیاری گشود تا بتوانند در این قالب در مورد انواع تغییرات اجتماعی کلان دامنه در غرب و شرق تحقیق کنند. در این میان تدا اسکاچپول و چارلز تیلی که هر دو دانشجوی دکتری مور بودند، ادامه‌دهنده همان مسیرند. به‌عنوان مثال، چارلز تیلی به‌طور خاص در کتاب دموکراسی: جامعه‌شناسی تاریخی تحولات دموکراتیک (۱۳۹۲) مسیری را برای ما می‌گشاید تا به بررسی تطبیقی تاریخی دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی دست یازیم که مبتنی بر رویکردی «آینده‌نگر» و «فرایندمحور» باشد و نه «گذشته‌نگر» و «ایستا».

1 retrospective

2 prospective

پژوهش مهم دیگری که نتایج آن در کتاب توسعه اقتصادی و دموکراسی (۱۹۹۲) بیان شده است شاید یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی باشد که در همان سنت برینگتون مور و با جبران نقصیه‌های آن انجام شده است. در این اثر نویسندگان تلاش می‌کنند با مجهزشدن به یک دیدگاه نظری که از مارکس و توکویل شروع می‌شود و تا بسیاری دیگر، در بررسی دموکراتیزاسیون، ادامه پیدا می‌کند، این ادعای برینگتون مور که میان سرمایه‌داری و دموکراسی رابطه وجود دارد را دقیق‌تر بررسی کنند. نویسندگان آن کتاب از چهار حیطة برای بررسی دموکراسی استفاده می‌کنند: ۱. رابطه دموکراسی و نابرابری؛ ۲. بررسی ساختار اجتماعی؛ ۳. بررسی دولت و نقش آن در دموکراسی؛ ۴. نقش فراملی قدرت. در بسط چارچوب نظری خود، مفهوم طبقه اجتماعی را وارد می‌کنند و توضیح می‌دهند که مهم‌ترین طبقات اجتماعی برای تحقق دموکراسی، طبقات فرودست می‌باشند (Rueschemeyer et al., 1992). با بررسی و نگاه دقیق‌تری به این شرایط و شیوه تحلیل آنها می‌بینیم که با بررسی چندبعدی ساختار اجتماعی، دولت، روابط بین‌المللی، روشه‌مایر و همکارانش، موفق شدند نقصیه‌های مدل مور را جبران کنند. هرچند نقدهایی از منظر نادیده گرفتن عوامل فرهنگی در بررسی ایشان وجود دارد، ولی به جرأت باید اذعان داشت که این نوع مطالعات زمینه لازم را برای بسط آنچه که اسکاچپول جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی^۱ می‌گوید فراهم کردند (اسکاچپول، ۱۳۸۸).

این نظریات، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی را سامان دادند؛ عنوانی که جیمز ماهونی^۲ و دیتریش روشه‌مایر^۳ در سال ۲۰۰۳ تغییر داده و به آن تحلیل تطبیقی تاریخی^۴ گفتند، که علاوه بر جامعه‌شناسی در علوم سیاسی و اقتصاد نیز کاربرد دارد (Lange, 2013: 3). به‌طور خلاصه، ماهونی و تلن، ویژگی‌های روش تحلیل تطبیقی تاریخی را در سه مورد خلاصه کرده‌اند و تصریح می‌کنند که این روش در مورد موضوعاتی از قبیل دولت‌سازی، دموکراتیزاسیون، الگوهای اجتماعی نابرابری، جنگ و صلح و مواردی از این دست مناسب و قابل کاربرد است:

- جهت‌گیری شاکله‌مند کلان در این روش، آن‌را به کلاسیک‌های علوم سیاسی نزدیک می‌کند که به دنبال تبیین پیامدهای سیاسی و اقتصادی سیاسی گسترده بودند؛

1 Analytical Historical Sociology

2 James Mahoney

3 Dietrich Rueschemeyer

4 Comparative-Historical Analysis (CHA)

- مرکز ثقل آن تأکید بر تحقیق مسئله‌محور است؛

- تعهد تحلیل تطبیقی تاریخی به تحلیل زمان‌محور به ما اجازه می‌دهد که از فرایندها و زمان در سیاست شناخت حاصل کنیم.

در یک کلام، تحلیل تطبیقی تاریخی یک روش تحقیق شاگله‌مند کلان^۱ است (Thelen and Mahoney, 2015: 5). به نظر می‌رسد این دیدگاه، نظریه و روش، به دلیل جبران ضعف‌ها و تلاش برای برطرف کردن انتقادهای وارده به مباحث توسعه سیاسی موجود در پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی، یعنی نقدهای وارده به کارکردگرایی ساختاری و انتخاب عقلانی، می‌تواند در مورد مسائل مرتبط با ایران نیز به کار بسته شود. البته، این موج پژوهش‌های تطبیقی تاریخی در مورد ایران به انحاء مختلف و در موضوعات گوناگون مدتی است آغاز شده است.^۲ برای نمونه، یکی از مهم‌ترین آثار نگاشته شده در این حوزه کتاب مهم مقاومت شکننده (۱۳۹۰) اثر جان فوران است. باید اذعان داشت که در این اثر جان فوران بر نقش فرهنگ سیاسی گروه‌های مخالف تأکید ویژه دارد (فوران، ۱۳۹۱: ۵۴۱ - ۵۴۲) و از این جهت، اثر او منحصربه‌فرد است.

در حقیقت، چارچوب جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی این امکان را مهیا می‌کند که متغیرهای فرهنگی در کنار انواع دیگر متغیرها مورد سنجش قرار گیرند، امری که پیش از این در رویکردهای کلان و خرد توسعه سیاسی به آسانی ممکن نبود. این چارچوب را می‌توان در مورد موضوعات مختلفی همچون دموکراتیزاسیون، دولت‌سازی، انقلاب، جنبش‌های اجتماعی، توسعه سیاسی و غیره به کار برد و شرایط مناسبی را برای تکوین یک علم «بومی» فراهم آورد. در ادامه با اشاره به جریان‌های سه‌گانه توسعه سیاسی تحت عناوین کلان، خرد و تاریخی، به امکانات و محدودیت‌های جریان سوم برای فراروی از پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی، و تکوین علمی «بومی» در مباحث توسعه و توسعه سیاسی اشاره خواهیم کرد.

1 macroconfigurational research

۲ برای نمونه، نک. به لوئیس، ۱۳۸۴؛ اسپوزیتو و دیگران، ۱۳۹۱؛ بدیع، ۱۳۹۱؛ فوران، ۱۳۹۱؛ اسپوزیتو، ۱۳۹۵؛ Amir Arjmand, 2007, 2008؛ Khosrokhavar, 2012؛ Bayat, 2010؛ Kamrava, 2005

هاگویان با اعلام اینکه هم‌اکنون نیازمند به کارگیری رشته‌ی توسعه‌ی سیاسی هستیم، توضیح می‌دهد که برنامه‌ی جدید شامل مطالعات در حوزه‌های ذیل می‌شود: ۱. تحقیقات جدید در مورد دموکراسی و بازار (پرزورسکی)، (هاگارد و کافمن)، (اودانل)، (ویلند)، (پالمرز، مارتین و پیستر)؛ ۲. ادامه‌ی تحقیقات در مورد دولت‌ها و جوامع (ارتمن)، (بروس)، (کولیر و کولیر)، (گولد)، (اودانل)، (اوانز)، (پاتنام)، (میگدال، کولی و شو)، (چازان) و (هانتینگتون) (Hagopian, 2000: 902-905).

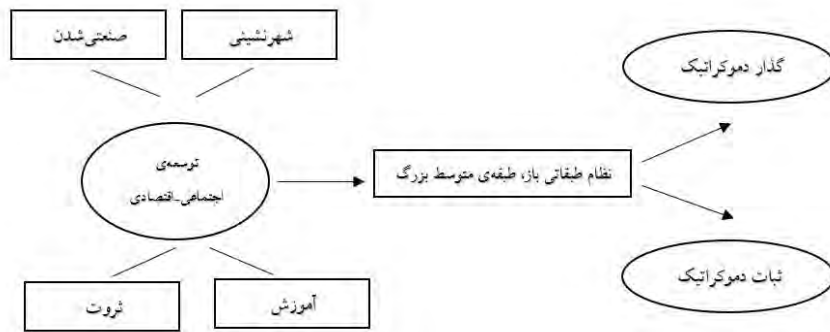
نظریات کلان توسعه سیاسی

نظریات معروف به نظریات کلان در حوزه جامعه‌شناسی، تحت تأثیر بسیاری از کلاسیک‌ها و مخصوصاً افکار تالکوت پارسونز شکل گرفتند که پس از «پایان جنگ جهانی دوم تا میانه دهه ۱۹۶۰، در قلمرو زبان انگلیسی بر نظریه اجتماعی سیطره داشت. وی چارچوب نظری عظیمی ایجاد کرد که مدعی بود، اصولاً، می‌تواند همه چیزهای موجود در دنیای اجتماعی را دربر بگیرد» (کرایب، ۱۳۸۹: ۵۱). معرفت‌شناسی این نظریات، در چارچوب اثبات‌گرایی رشد پیدا کرد و طرفداران آن، که به نحله کارکردگرایی ساختاری معروف شدند باور داشتند که می‌توان مطابق با یک دستگاه نظری جهانشمول تمامی پدیده‌های اجتماعی را تبیین کرد.

سمیور مارتین لیپست، جامعه‌شناس مطرح آمریکایی در سال ۱۹۵۹، که تحت تأثیر آن دیدگاه بود مقاله مهمی را با عنوان «برخی از بایسته‌های اجتماعی دموکراسی: توسعه اقتصادی و مشروعیت سیاسی» منتشر نمود که در آن با پرداختن به متغیرهای مرتبط با ارزش‌ها، نهادهای اجتماعی و رخداد‌های تاریخی، برخی از بایسته‌های اجتماعی دموکراسی را به بحث و بررسی گذاشت. از نظر وی، توسعه اقتصادی (صنعتی‌شدن، آموزش، ثروت، شهرنشینی) نقش بلامنازعی در فرایند دموکراتیزاسیون [و توسعه سیاسی] دارد (Lipset, 1959: 71). در ادامه، یک جریان نظریات کلان توسعه سیاسی شکل گرفت که در آن بسیاری از دانشمندان جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد، شاخص «درآمد سرانه»^۱ را برای توسعه سیاسی مهم قلمداد می‌کردند. از نظر ایشان، کشورهایی که در حد میانه درآمد سرانه قرار دارند، در آنها بیشترین احتمال سقوط رژیم اقتدارگرا، و جایگزینی رژیم دموکراتیک وجود دارد؛ در کشورهای فقیر با درآمد سرانه پایین نیز سقوط رژیم اقتدارگرا محتمل است، اما تداوم آن غیرمحتمل می‌باشد؛ ولی، کشورهای با سطح درآمد سرانه بالا، احتمالاً توسعه اقتصادی در آنها به تداوم رژیم موجود کمک کند (Gill, 2000: 3).

نظریه لیپست تحت سیطره رویکرد کارکردگرایی ساختاری (Rustow, 1970: 342)، در پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی است. شایان توجه است که در نظریه لیپست رابطه میان توسعه اقتصادی و سطح دموکراسی از نوع همبستگی است و نه علی. با اینهمه، نکته اساسی این است که بیش از آنکه دموکراسی، تولید ثروت کند، ثروت به دموکراسی می‌انجامد.

1 per capita income



شکل اول - نظریه‌ی دموکراتیزاسیون لیپست (Wucherpfening and Deutsch, 2009: 2).

مطابق با بحث واچرفنینگ و دویچ مشکل اساسی نظریه‌ی لیپست این است که هیچ‌کدام از علل تبیین‌کننده برای وقوع دموکراسی «کافی» نیستند. آنها در نقد وی از دیگر نظریات، همچون نظریه‌ی برینگتون مور، ساموئل هانتینگتون، دیوید اپتر، روشه‌مایر و همکارانش یاد می‌کنند، که جملگی، مسیر خطی و مکانیسم‌های محدود تبیین شده در نظریه‌ی لیپست را برای تبیین دموکراتیزاسیون که متکی بر مدل نوسازی است، ناکافی قلمداد می‌کنند (Wucherpfening and Deutsch, 2009: 2).

گفتنی است که بسط این نظریه به یک جامعه‌شناسی جهانشمول منتهی می‌شود که مسیر توسعه‌ی سیاسی کشورها را خطی و در همان الگوی انگلو-آمریکن مبتنی بر مدرنیته‌ی سیاسی تعریف و تحدید می‌کند (بدیع، ۱۳۸۹: ۱۲۹ - ۱۳۰). حتی ساموئل هانتینگتون نیز در نقد این دیدگاه کلان، تلاش می‌کند که نشان دهد نوسازی، توسعه‌ی اقتصادی و مدرنیته‌ی سیاسی لزوماً با پیامدهای توسعه‌ای همراه نخواهد بود. او توضیح می‌دهد که پیامد بلافصل نوسازی می‌تواند تباهی سیاسی، خشونت سیاسی، سرخوردگی اجتماعی، فساد و در نهایت ناستواری سیاسی باشد (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ب: ۵۳ - ۱۰۸). به‌همین دلایل، از نظر وی در برخی از کشورها شاهد موج‌های برگشت دموکراسی بوده‌ایم (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف). در این میان، نقد کارلز بوا نیز قابل توجه است که بیان می‌کند لزوماً میان توسعه‌ی اقتصادی و دموکراسی یا توسعه‌ی سیاسی رابطه‌ی مثبت وجود ندارد: «نخست اینکه آستانه‌ی رشد و توسعه، یعنی نقطه‌ی امکان برقراری دموکراسی، در طول زمان تغییر کرده است... دوم اینکه در رابطه‌ی رشد و توسعه با رژیم‌های دموکراتیک استثناءهایی بارز وجود دارد... هند به‌رغم وضع اقتصادی خود، یکی از

دموکراسی‌هاست. و سرانجام اینکه هیچ توضیح قوی وجود ندارد که توسعه اقتصاد چگونه می‌تواند دموکراسی را افزایش دهد... واقع‌گرایان درست می‌گویند که زندگی به‌شیوه دموکراتیک فقط هنگامی ممکن می‌شود که برخی شرایط عمده‌مادی برآورده شده باشند، ولی آنان نیز مانند مستی که فقط زیر نور چراغ خیابان دسته‌کلید گم‌شده‌اش را می‌جست - یعنی فقط با توجه به متغیر درآمد که آسان قابل اندازه‌گیری است - از ماهیت راستین شرایط غافل مانده‌اند» (بوآ، ۱۳۸۸: ۱۲۸ - ۱۲۹).

فراتر از آن، لفت‌ویچ اشاره می‌کند که در بحث دموکراتیزاسیون اتفاقاً نه‌تنها اقتصاد تعیین‌کننده سیاست نمی‌باشد، بالعکس، «عملکردهای اقتصادی»، به «دموکراسی» و «توانایی دولتی»^۱ متکی است (لفت‌ویچ، ۱۳۸۹: ۲۱ - ۲۵). زیرا، «اگر دموکراسی در بستر یک نظم سیاسی ریشه‌دار کارکرد مطلوبی داشته باشد دیگر منافاتی با منطق توسعه اقتصادی نخواهد داشت، ولی در کشورهای جهان سوم که دولت‌ها غالباً از ثبات کافی برخوردار نیستند، سیاست‌های دموکراتیک ممکن است آن قدر به تقاضاهای مختلف دامن‌بزند که به تضعیف نظم سیاسی منجر شود» (لفت‌ویچ، ۱۳۸۹: ۱۸۴). بنابراین، نظریه لیپست که متکی به پارادایم نوسازی است، در مورد کشورهای جهان سوم، نه‌تنها با توسعه سیاسی همراه نخواهد بود، بلکه می‌تواند منجر به بروز فاجعه شود.^۲

افراد شاخص دیگری در چارچوب نظریات کلان توسعه سیاسی مباحث خود را مطرح کرده‌اند. بنا به گفته برتران بدیع، رویکرد رابرت دال در مورد دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی مشابه رویکرد لیپست است، و در واقع، لیپست ادامه‌دهنده مسیر دال بوده است (بدیع، ۱۳۸۹: ۳۰). دال در کتاب مقدمه‌ای بر نظریه دموکراسی، چارچوب نظری‌اش را برای دموکراتیزاسیون

1 state capacity

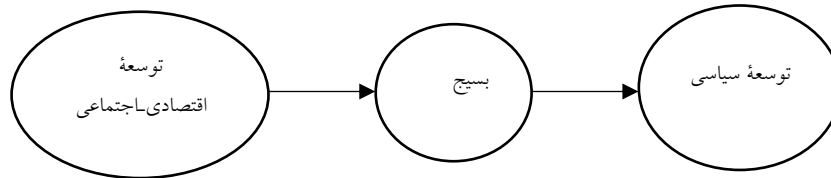
۲ از این جهت، وضعیت سال‌های اخیر خاورمیانه و شمال آفریقا قابل توجه است که حتی اگر برخی از آن‌ها با «رشد اقتصادی» روبرو بوده‌اند، نه‌تنها در آن‌ها توسعه سیاسی، دموکراتیزاسیون، تحکیم دموکراسی و ثبات سیاسی رخ نداده است، بلکه با افزایش خشونت سیاسی، تجزیه داخلی، تروریسم و مواردی از این دست مواجه شده‌اند. از این جهت، باید آگاه بود که کاربرد نظریه‌های مکتب نوسازی، در عرصه‌های گوناگون با چه عواقبی همراه خواهد بود. برای نمونه، در این مورد آصف بیات می‌گوید که غرب یک تصویر غیرواقعی نسبت به اسلام دارد. آن‌ها فکر می‌کنند که اسلام، به دلیل ماهیت‌اش، نمی‌تواند تغییرات اجتماعی را با خود به همراه داشته باشد، و به همین پروژه‌ها و سیاست‌های خارج‌شان به نحوی تعریف می‌شود که گویی اصلاحات از درون این کشورها نامحتمل است. حمله به عراق، تشدید جنگ در این منطقه، حمایت مالی از سیاست‌های خصمانه علیه ایران، همه و همه نشان‌دهنده این هستند که آمریکا و غرب فکر می‌کنند که تغییرات اجتماعی در این کشورها باید به صورت خارجی بوقوع بپیوندد (Bayat, 2009: 3).

مشخص نموده است (Dahl, 1956) و در کتاب دیگرش با اشاره به مفهوم «پلی‌آرشی»^۱ یک تصویر کلان از رژیم سیاسی مطلوب خود ترسیم نموده است (Dahl, 1973). او در کتاب دیگرش توضیح می‌دهد که برای دستیابی به آن نظام بایستی ۵ شرط حداقلی وجود داشته باشد: کنترل نیروهای نظامی و انتظامی توسط مقامات منتخب، اعتقادات و فرهنگ سیاسی دموکراتیک، فقدان هرگونه کنترل خارجی ضددموکراتیک، وجود اقتصاد مدرن مبتنی بر بازار و جامعه مدرن، نبود تکرر در میان خرده‌فرهنگ‌ها (دال، ۱۳۷۸: ۱۸۴). در اثری دیگر، دال و همکارش توضیح می‌دهند که جوامعی را که آن شروط را محقق کرده باشند «لیبرال، سرمایه‌داری، بورژوازی، طبقه متوسط، تجاری، صنعتی، صنعتی پیشرفته (و پسا صنعتی)، مدرن (و پسامدرن)، رقابتی، معطوف به بازار، آزاد و مانند اینها می‌خوانند. این جوامع بدین معنا مدرن هستند که به لحاظ تاریخی، سطح بالایی از ثروت و درآمد، مصرف، تحصیلات، شهرنشینی و خصوصیات دیگر را دارند؛ پویا هستند همچون نرخ رشد اقتصادی و استانداردهای زندگی رو به افزایشی دارند؛ و کثرت‌گرا هستند چون گروه‌ها، انجمن‌ها، سازمان‌ها و واحدهای بالنسبه مستقل زیادی دارند. اینها را می‌توان جوامع مدرن پویا و کثرت‌گرا (یا به اختصار، جوامع مپک) نامید» (دال و استان‌بریکنر، ۱۳۹۲: ۱۷۷). تشابه میان رویکرد دال و لیپست نمایان است و به لحاظ تاریخی می‌توان ایشان را از طرفداران الگوی «انگوس‌آمریکن» و تجویز آن برای دیگر تمدن‌ها قلمداد کرد.^۲

از نظر برتران بدیع، «تمامی این سازه‌ها از نوعی جزمیت نمادین و متصلب اقتصادی رنج می‌برد که خود به بی‌اعتباری کشفیات تجربی آنها نیز می‌انجامد» (بدیع، ۱۳۸۹: ۳۶). از نظر وی، کارل دویچ و دانیال لرنر «سعی کرده‌اند پاره‌ای جنبه‌های اغراق‌آمیز کارهای رابرت دال را کاهش دهند. آنها خصوصاً تلاش کرده‌اند برداشتهای کمیته‌گرای توسعه را با احتساب واسطه‌های اجتماعی - سیاسی آشتی دهند. دقیقاً با چنین هدفی است که هر دوی آنها به پرداخت مفهوم «بسیج» روی می‌آورند» (بدیع، ۱۳۸۹: ۳۶). مدل زیر بیانگر دیدگاه ایشان در مورد مسیر توسعه سیاسی است:

1 polyarchy

۲ نظریه‌ی دال، با اینکه امکانات فراوانی برای بررسی دموکراسی دارد، اما حتی توسط خود نظریه‌پردازان غربی به‌طور جدی مورد نقد قرار گرفته است. برای نمونه، چارلز تیلی، در کتاب ارزشمندش دموکراسی (۲۰۰۹) با بررسی، استفاده و نقد به مدل ایستای دال، تلاش می‌کند فرایند دموکراتیزاسیون و دموکراسی‌زدایی را در کشورهای مختلف به‌صورت فرایندی مورد بررسی قرار دهد. به این معنا، مکتب مورد نظر دال، یعنی نوسازی، نه تنها از نظر معرفت‌شناسی، بلکه از نظر روش‌شناسی از محدودیت‌های اساسی برخوردار است که بایستی به‌صورت انتقادی با آن برخورد کرد.



شکل ۲. مسیر توسعه سیاسی مطابق با نظریات دویچ و لرنر

در این مدل نیز توسعه سیاسی «به سختی قابل تعریف و به طریق اولی به سختی قابل اندازه‌گیری است. رهایی از این نقیصه جز با کنار گذاشتن قوم‌محوری که خود نویسنده هم منکر آن نیست، میسر نمی‌شود» (بدیع، ۱۳۸۹: ۴۲). قوم‌محوری‌ای که ریشه در همان پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب‌نوسازی دارد. نکته اساسی در این است که نظریه‌نوسازی، سیاست را پیامد توسعه در نظر می‌گیرد که این اشتباه است (لفت‌ویچ، ۱۳۸۹: ۵). لفت‌ویچ می‌گوید «نمی‌توان فرایند توسعه را تنها با نظام آرمانی حاکمیت شایسته‌ای که از دنیای سیاست تهی است به حرکت درآورد؛ زیرا نه دموکراسی و نه حاکمیت شایسته، متغیرهای مستقلی نیستند که جای آنها در کشورهای در حال توسعه خالی است، بلکه متغیرهایی هستند وابسته» (لفت‌ویچ، ۱۳۸۹: ۲۱).

یکی از دیگر مهم‌ترین دانشمندان نظریات کلان توسعه سیاسی ادوارد شیلز است. او در کتاب توسعه سیاسی دولت‌های جدید که در سال ۱۹۶۲ منتشر شده است، کشورهای همچون غنا، هند، اندونزی، نیجریه، پاکستان، اتحاد جماهیر شوروی، سودان، امارات متحده غربی و... مورد مطالعه قرار داده است. او نیز نشان می‌دهد که مسیر توسعه در این کشورها، چیزی جز «دموکراسی غربی» نمی‌باشد (Shils, 1962). شیلز در کتاب دیگرش، سنت (Shils, 1981) با بررسی دقیق‌تر مفهوم سنت، ترس از مواجهه با سنت را یک کنش سنتی قلمداد می‌کند و باز با اینکه در اینجا بیش از پیش با اتکا به عناصر فرهنگی، تنها مسیر ممکن نوسازی را از درون سنت قلمداد می‌کند، اما باز با استعانت از مدل «انگلو-آمریکن»، با سنت مواجه می‌شود. از نظر شیلز «تمامی دولت‌های در حال پیشرفت هدفی مشترک دارند و آن متجددشدن یا پویایی، دموکراسی و مساوات‌طلبی است... و مجموعه این خواست‌ها، دولت‌های جدید را... به سوی الگویی از تجدد سوق می‌دهند که چیزی جز دموکراسی غربی نیست» (بدیع، ۱۳۸۹: ۴۸). از این نظر، شیلز در همان دام لیپست و دال گرفتار آمده است.

از دیگر نظریه‌پردازان کلان مطرح توسعه سیاسی می‌توان به گابریل آلموند^۱ و جیمز. اس. کلمن^۲ با نظریه «تمایزگذاری ساختاری»، آلموند و پاول با نظریه «دنیای شدن فرهنگ» اشاره کرد که جملگی مروج دیدگاه‌های پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب‌نوسازی هستند. افراد شاخص دیگری نیز در این دیدگاه در مورد توسعه سیاسی بحث کردند که فرانسیس هاگوپیان می‌گوید که تمامی این نظریات ریشه در سه رویکرد دارند: ۱. نظریه نوسازی؛ ۲. کارکردگرایی ساختاری؛ ۳. دیدگاه غایت‌گرایانه از توسعه سیاسی (Hagopian, 2000: 885).

با گذر زمان، مخصوصاً در دهه ۷۰ میلادی با هویداشدن ضعف‌ها و نقصان‌های دیدگاه‌های کلان در مورد توسعه سیاسی، دانشمندان جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصاد چارچوب‌های نظری خود را اصلاح کردند و به‌جای ارائه نسخه‌های کلان و جهانشمول در مورد همه کشورها، تلاش نمودند با تمرکز بر مسائل خرد، در سطح کنش اجتماعی، با نقد الگوی کارکردگرایی ساختاری پارسونزی، از متغیرهای مشخص‌تر و چندبُعدی‌تر در بحث توسعه سیاسی استفاده کنند و در این میان نظریات انتخاب عقلانی مطرح شدند.

نظریات خرد توسعه سیاسی

پس از افول نظریات کلان توسعه سیاسی، بسیاری تلاش نمودند با تأکید بر نقش عاملیت، به‌جای ساختار، در فرایند توسعه، از مسیر توسعه سیاسی به‌مثابه انتخاب عقلانی نخبگان یک جامعه یاد کنند. کرایب در این مورد، می‌گوید «تبیینی که در انتخاب عقلانی صورت می‌گیرد، تبیینی قصدی است، به این معنا که فرض می‌کند آرزوها و عقاید فرد دلایلی برای کنش او هستند، اما از این هم پیشتر می‌رود و مدعی می‌شود که این آرزوها و عقاید علت کنش او نیز هستند» (کرایب، ۱۳۸۹: ۹۲). بنیان‌های معرفت‌شناختی نظریه «نخبه‌گرایی» انتخاب عقلانی به‌طور کلی شامل دو جریان می‌شود: آنها که دید «خوش‌بینانه» نسبت به ایفای نقش نخبگان در جامعه دارند و آنهایی که نگاهی «بدبینانه» و «انتقادی» دارند. افراد سرشناس دیدگاه ابتدایی، ویلفردو پارتو^۳ و گائتانو موسکا^۴ و شاخص‌ترین نفرات دیدگاه دوم، رابرت میشلز^۵ و سی. رایت میلز^۶ می‌باشند. در این میان ماکس وبر^۱ و ژوزف شومپتر^۲ دیدگاهی بینابینی و پیچیده‌تر نسبت به نقش نخبگان قدرت دارند.

1 Gabriel Almond
2 James Samuel Coleman
3 Vilfredo Pareto
4 Gaetano Mosca
5 Robert Michels
6 C Wright Mills

به‌طور کلی، می‌توان گفت که نظریات متأثر از این جریان خرد در حوزه توسعه سیاسی، تحت عنوان ادبیات‌گذار به دموکراسی معروف شده است و از مبانی موجود در نظریه انتخاب عقلانی و نظریه بازی‌ها بهره می‌برند. محمدعلی کدیور از این نظریات، تحت عنوان نظریات «کنش‌محور» یاد می‌کند (کدیور، ۱۳۸۶: ۴۳). حسین بشیریه نیز توضیح می‌دهد که «این دسته از تحلیل‌ها و نظریه‌ها از حد نظریه‌پردازی کلی فراتر رفته و به بررسی تطبیقی و تجربی موارد عینی‌گذار به دموکراسی در سراسر جهان می‌پردازد. در این تحلیل‌ها، به‌ویژه بر صورت‌بندی درونی نخبگان حاکم به‌عنوان زمینه‌ای برای توافق بر سرگذار به دموکراسی و یا به‌عنوان مانعی بر سر راه‌گذار تأکید گذاشته می‌شود» (بشیریه، ۱۳۸۷: ۲۹).

فرانسیس هاگوپیان نیز می‌گوید که طرفداران این جریان با نقد به دیدگاه‌های پیشین به برنامه‌های خردتر مبحث توسعه سیاسی کشیده شدند. برای نمونه، مارین واینر^۳ در مورد مهاجرت و کودکان کار مشغول به فعالیت شد؛ سیدنی وربا^۴ در مورد فرهنگ سیاسی و مشارکت سیاسی کار کرد؛ و جوزف لاپالومبارا^۵ در مورد نظریه برد متوسط به‌جای نظریات کلان بحث کرد. به‌نظر هاگوپیان با افول نظریات کلان و روی‌آوری به نظریات خرد توسعه سیاسی، در اواخر دهه ۱۹۷۰ و کل دوران دهه ۱۹۸۰ میلادی، بهترین آثار مرتبط با توسعه سیاسی به رشته تحریر درآمد. این آثار در مورد موضوعاتی مرتبط با نهادهای سیاسی، ثبات و بی‌ثباتی دموکراتیک، ظرفیت دولتی، جامعه مدنی، توسعه نامتوازن سیاسی و مواردی از این دست نگاشته شدند که جملگی فرضیه‌های جبرگرایانه، غایت‌انگاران و ارزشی موجود در جریان اصلی ادبیات توسعه سیاسی را به چالش کشیدند (Hagopian, 2000: 891). علاوه بر اینها، افراد شاخص دیگری در گوشه و کنار دنیا، له یا علیه پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی بحث و گفتگو کردند.

در این میان یکی از مهم‌ترین نظریات ارائه‌شده، نظریه دانکوارت راستو^۶ بود. راستو با بررسی و نقد مقاله لیپست تلاش کرد تا الگویی علی، که تبیین‌کننده مسیر دموکراتیزاسیون بود ارائه کند. از نظر راستو، لیپست دقت می‌کند که از «برخی از بایسته‌های اجتماعی» و نه «پیش‌شرط‌ها»ی دموکراسی صحبت کند. با اینهمه، از نظر راستو، مشکل اصلی مقاله لیپست

1 Max Weber
2 Joseph Schumpeter
3 Myron Weiner
4 Sidney Verba
5 Joseph LaPalombara
6 Dankwart Rustow

در این است که یک دیدگاه «کارکردی» را در مورد یک پرسش «تکوینی» به کار بسته است (Rustow, 1970: 342). در مقابل، خود تلاش می‌کند یک مدل علی از «دموکراتیزاسیون»، که شامل یک پیش‌شرط (یکپارچگی ملی) و سه مرحله (آمدگی، تصمیم و خوگیری نخبگان) است ارائه کند (Rustow, 1970: 350-361).

از نظر راستو، «نبايست فرض کرد که گذار به دموکراسی یک فرایند یکپارچه جهانی است که دارای انواع مشکلات سیاسی یکسان، یا حتی راه‌حل‌های مشابه‌ای است. برعکس، خیلی بهتر است که فرض کنیم که... دموکراسی می‌تواند با تضادهای اجتماعی و تقابل‌های سیاسی گوناگونی همراه باشد. قطعاً آنچه گفته شد با درکی از دموکراسی مرتبط است که اولویت را بر راه‌روسم قرار می‌دهد تا ماهیت. به‌علاوه، این مسئله همچنین به این اشاره دارد که در میان تمام کشورهای مختلفی که گذار را ممکن کرده‌اند وجود راه‌های متعدد به‌سوی دموکراسی محتمل است» (Rustow, 1970: 345). در این بحث راستو تلاش کرده است با ارائه یک مدل «پویا» از دموکراسی، مدل ایستای پارادایم مکتب نوسازی در مورد توسعه سیاسی را تکمیل و اصلاح کند؛ و تنها با یک پیش‌شرط، وحدت ملی، مدل پویای خود را تدوین کند (Stepan, 2001: 185).

با وجود این، استفان با نقد راستو توضیح می‌دهد که تصور وی از دموکراتیزاسیون و جامعه مدنی، در عرصه فرهنگی برابر با نوعی از «سکولاریسم» غربی است، که نتیجه‌اش در کشوری همچون ترکیه با سرکوب و مقابله با اظهارات مذهبی بوده است که در واقع، این تجربه خلاف دموکراسی است؛ چون، هیچ دموکراسی باثباتی به‌دنبال حذف اظهارات فرهنگی مختلف در جامعه مدنی نمی‌باشد (Stepan, 2001: 245-246). بنابراین، دیدگاه راستو نیز نه از منظر اقتصاد سیاسی، بلکه از منظر فرهنگی، در همان دام مکتب نوسازی افتاده است.

در ادامه باید اذعان داشت که آنچه در میان راستو و اکثر نظریه‌پردازان رویکرد «خرد» توسعه سیاسی مشترک است تأکید بر نقش نخبگان در این فرایند می‌باشد (Gill, 2000: 45) و با حفظ همین مضمون آثار مهم دیگری در این حوزه نگاشته شدند: «چنان‌که از مقایسه نظرات راستو با نظریات ساختاری و کلان پیشین پیداست، نقادی او از پیش‌شرط‌های ساختاری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تأکیدش بر نقش عاملان تاریخی، و تأکید او بر فرایندی دیدن دموکراتیزاسیون زمینه را برای نظریه‌پردازی‌های بعدی در باب گذار به دموکراسی فراهم کرد. در چنین فضایی بود که حدود یک دهه بعدتر مهم‌ترین اثر "مکتب گذار" منتشر شد. اثری به نام گذار از حاکمیت اقتدارگرا که در چهار جلد مجزا در سال ۱۹۸۶ به چاپ رسید. سه جلد این

مجموعه زیر نظر گیلرمو اودانل^۱، فیلیپ اشمیتز^۲ و لارنس وایتهد^۳ تدوین شده بود... و بالاخره، جلد چهارم با عنوان فرعی نتیجه‌گیری‌های موقت در باب دموکراسی‌های نامطمئن به قلم اشمیتز و اودانل، چنان‌که از نامش نیز پیدا بود حکم نتیجه‌گیری و مؤخره اثر چهارجلدی را داشت» (کدیور، ۱۳۸۶: ۵۶ - ۵۷). مفهوم محوری‌ای که گیلرمو اودانل، فیلیپ اشمیتز و لارنس وایتهد بر آن تمرکز کردند مسئله «عدم قطعیت»^۴ در فرایندگذار بود؛ از نظر ایشان اگر عوامل ساختاری ضعیف باشد، عدم قطعیت افزایش پیدا می‌کند، و نقش نخبگان در فرایندگذار افزایش می‌یابد (O'Donnell et al., 1986: 9). از دیگر مفاهیم مهم این افراد لیبرالیزاسیون، شکاف در رژیم، پیمان‌ها، جامعه مدنی، اثر بین‌المللی و نقش مردم در فرایندگذار به دموکراسی می‌باشد (Gill, 2000: 46). اودانل و اشمیتز با استفاده از استعاره شطرنج، تلاش نمودند موقعیت نخبگان در شرایط عدم قطعیت را روشن‌تر کنند: «چنین تمثیلی ماهیت غیر قطعی، نامطمئن، غیرجبری، و نامتعین لحظات‌گذار را به بهترین وجهی می‌نمایاند» (کدیور، ۱۳۸۶: ۶۶ - ۶۷).

نخبگان و کنشگران درگیر دوره‌های تصمیم‌گیری می‌باشند. نظریه بازی‌ها یک ابزار استاندارد است که شرایط تصمیم‌گیری برای افراد مختلف را تحلیل و بررسی می‌کند. دوره‌های زندانی مهم‌ترین مفهوم در کاربرد نظریه بازی‌ها در اقتصاد و سیاست است (Brinton and Nee, 1998: 5). البته، گفتنی است که این نظریات سطح خرد، در ادامه در نهادگرایی جدید و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی که به دیالکتیک سطوح کلان و خرد باور دارند حک و اصلاح شدند. برای نمونه، یکی از کاربردهای این دیدگاه بحث زیر است:

«مشکل سیاستمدار عموماً کمبود علم و دانش سیاسی نیست. مشکل دوره‌ای حفظ قدرت سیاسی از طریق قربانی کردن منافع عمومی یا تأمین منافع عمومی و از دست‌دادن تدریجی قدرت سیاسی است. این دوره‌ای سیاستمدار است که سرنوشت کشور را تعیین می‌کند... سیاستمداران بر سر این دوره‌ای عموماً ترجیح می‌دهند که اقتصاد و سیاست را به گروهی محدود واگذار کنند، گروهی که حافظ منافع سیاسی آنها باشند. این مسیر همان اندک‌سالاری یا الیگارش‌ی است» (عجم‌آغلو و رایبسنون، ۱۳۹۳: ۱۲).

از این جهت، می‌توان نظریات توسعه سیاسی را با توجه چارچوب‌های نهادگرایی جدید و حوزه جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی، بازخوانی کرد و در مورد کشورهایی همچون ایران به کار

1 Gilmore O'Donnell
2 Philippe Schmitter
3 Laurence Whitehead
4 uncertainty

بست، اما لازم است تا بستر اصلی این دو که با تکیه بر اصل «بازگشت به تاریخ» ساخته و پرداخته شده است، مرور کرد.

پیش از آن، بهتر است به یکی از دیگر مهم‌ترین جریان‌های موجود در نظریات خرد توسعه سیاسی اشاره کرد و سپس بحث را ادامه داد؛ جریانی که با آثار آدام پرزورسکی و همفکران او تکامل یافته است. در این دیدگاه آنها باور دارند که نظریات «کلان قادر نیستند زمان سقوط یک رژیم را تبیین کنند (Kitschelt, 1993: 414). به باور کیشلت، با آنکه آثار آدام پرزورسکی از روش‌شناسی و معرفت‌شناسی سطح خرد بهره می‌برد، اما بیش از آنکه محدود به نظریه بازی‌ها باشد، اول از همه، از تحلیل تطبیقی کلان استفاده می‌کند، سپس، به «بررسی شناخت‌شناسانه موقعیت‌های استراتژیک و «هرمنوئیک» تعامل‌های استراتژیک می‌پردازد که معمولاً جریان اصلی نظریه بازی‌ها آن را نادیده گرفته است» (Kitschelt, 1993: 415). آدام پرزورسکی، خود در مقاله‌ای بیان می‌کند که مسئله اساسی در فرایند دموکراتیزاسیون این است که طرفداران و کنشگران عرصه «بازی سیاسی»، خود تصمیم به انتخاب آزادانه دموکراسی داشته باشند (Przeworski, 2003). او نقش اصلاح‌گران و میان‌روها و تصمیمات آنها در ائتلاف با دو گروه دیگر یعنی تندروان و رادیکال‌ها را در شکل زیر نشان می‌دهد:



شکل سوم - مسیرهای مختلف تصمیم‌گیری اصلاح‌گران (Przeworski, 2003: 80)

هر کدام از این مسیرها می‌تواند به دموکراسی یا عکس آن منتهی شود. پرزورسکی در مقاله دیگری، با استعانت از چارچوب معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه یاد شده، مفروضات اساسی خود

را در مورد دموکراسی توضیح می‌دهد: «اجازه بدهید سه جنبه حیاتی دموکراسی برای فرایندگذار را برجسته کنم. اولاً، دموکراسی شکلی از نهادینه‌شدن نزاع‌های مداوم است. ثانیاً، ترتیبات نهادی خاص، ظرفیت گروه‌های مشخص برای تحقق منافع‌شان در یک نظام مفروض را شکل می‌دهند. و سرانجام این که، گرچه این ظرفیت به‌صورت پیشینی مقرر شده است، نتایج منازعات منحصراً به واسطه ترتیبات نهادی یا جایگاه مشارکت‌کننده در نظام تولید تعیین نمی‌شود. نتایج نامحتمل می‌توانند رخ دهند و رخ می‌دهند: همان‌طور که ال مرکوریو پس از پیروزی آلنده در شیلی نوشت، "هیچ کس فکر نمی‌کرد از مجرای یک حق رأی بورژوازی، عمومی و مخفی یک رئیس‌جمهور مارکسیست انتخاب شود» (پرزورسکی، ۱۳۸۶: ۱۵۳).

با اینهمه، آنچه بر رویکرد پرزورسکی غلبه دارد اتخاذ یک دیدگاه «صوری» و نه «تاریخی» در تبیین دموکراسی و موضوعات مشابه است. او خود می‌گوید «فرایند استقرار دموکراسی فرایند نهادینه کردن عدم قطعیت، و در معرض عدم قطعیت قرار دادن همه منافع است. در رژیم‌های اقتدارگرا بعضی از گروه‌ها، و نوعاً نیروهای مسلح، این موقعیت را دارند که هرگاه نتیجه منازعات مخالف برنامه‌ها یا منافع‌شان باشد، مداخله کنند. بنابراین ممکن است که شرایط از نقطه‌نظر بعضی گروه‌ها... نامطمئن و غیرقطعی باشد، اما بعضی از گروه‌ها، از این حیث که مجبور نیستند نتایج نامطلوب را بپذیرند، از میزان بالایی از اختیار در تعیین شرایط برخوردار هستند... دموکراسی به این معناست که تمامی گروه‌ها باید منافع‌شان را در معرض عدم قطعیت قرار دهند» (پرزورسکی، ۱۳۸۶: ۱۵۴). همان‌گونه که مشاهده می‌شود، تحلیل‌های سطح خرد، متکی به کنش‌گران، منافع، تصمیم‌گیری، عدم قطعیت و مواردی از این دست‌اند. از این‌رو، جایگاه تحلیل تاریخی، تکثر مسیرها، احتمالات در این نوع تحلیل «صوری» کم‌رنگ می‌شود. به‌علاوه، مشکل اساسی این دیدگاه‌ها این است که قواعد حاکم بر سطح خرد را به سطح کلان تعمیم می‌دهند و در دام فردگرایی روش‌شناختی قرار می‌گیرند. در نتیجه، ضروری است تا این دیدگاه‌ها در تلفیق با رویکردهای تاریخی، حک و اصلاح شوند. نهادگرایی جدید و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی در چنین فضایی متولد شده است. پیش از آن، به جریان سوم نظریات توسعه سیاسی که بستر اصلی تکوین آن دو هستند می‌پردازیم.^۱

۱ علاوه بر آدم پرزورسکی، افراد شاخص دیگری نیز در این نحله حضور دارند. خوان لینز و آلفرد استفان که بحث‌های پیشین، مخصوصاً مباحث اودانل، اشمیتز و وایتهد را تکمیل و اصلاح کردند (Gill, 2000: 72). با این همه، از نظر گراهام گیل مدل ایشان و کل نظریات ادبیات گذار غیرقابل تعمیم است، چون روابط میان اجزاء مدل‌هایشان روشن نیست و به همین دلیل هر امکانی محتمل است که نقطه ضعف بزرگی برای آنهاست (Gill, 2000: 79).

نظریات تاریخی توسعه سیاسی

پس از مواجهه با واقعیت‌های موجود در تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای مختلف، نظریات کلان و خرد توسعه سیاسی که قادر به تبیین این تحولات نبودند، ناکارآمدی‌شان آشکار شد. در این شرایط، «بالتبع توسعه از حالت موضوعی جهانشمول و انتزاعی به حالت موضوعی خاص و ملموس در می‌آید. هدف دیگر، شناخت ویژگی‌های عام توسعه در جوامع سیاسی نیست، بلکه شناخت شرایط خاص است که قبل از شروع تحول و توسعه وجود داشته است» (بدیع، ۱۳۸۹: ۱۴۸). البته، برتران بدیع، پیش از اینکه به این بخش ورود پیدا کند، در بخش دوم کتاب‌اش با عنوان «در جستجوی یک نمونه» با نقد نظریه‌های کلاسیک توسعه‌گرایی، برداشت نهادگرایی ساموئل هانتینگتون، کارکردگرایی جدید دیوید اپتر، بحث‌های تاریخی پری اندرسون^۱، رینهارد بندیکس^۲، ساموئل آیزنشتات^۳ و برخی دیگر را مد نظر قرار می‌دهد و در نهایت می‌گوید که «هر یک از این الگوهای رسمی اعم از نهادگرایی هانتینگتون، تطابق با نقش‌های صنعتی اپتر یا ساخت مرکز آیزنشتاد و بندیکس، توضیح خاصی در مورد جهانشمولی دگرگونی اجتماعی و سیاسی بر ما عرضه می‌دارند. از این رو، هریک از این الگوها باید از نظر ادعای جهانشمول و از نظر صلاحیت تحقیقاتی مورد نقد و بررسی قرار گیرند»، البته خود مدعی‌اند که در پی نظریه جهانشمولی نیستند و در تحقیقات‌شان اصل اساسی را ویژگی‌های تاریخی جوامع قرار می‌دهند (بدیع، ۱۳۸۹: ۱۴۰). در نتیجه، اگرچه برتران بدیع، نظریات ایشان را جدا از جریان تاریخی توسعه سیاسی مطرح کرده است، ولی همان‌گونه که خود در انتهای بخش دوم کتاب‌اش گفته است، آنها مقدمه‌ای‌اند برای این بحث و به‌همین دلیل ما نیز این نظریات را ذیل جریان سوم توسعه سیاسی، یعنی جریان تاریخی توسعه سیاسی مطرح می‌کنیم و برخی از آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

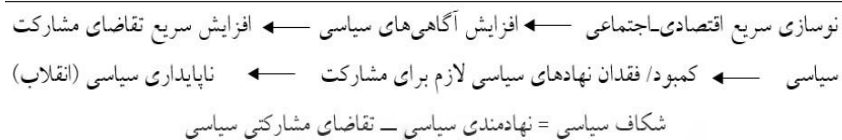
ساموئل هانتینگتون یکی از شاخص‌ترین‌هاست که بحث اساسی‌اش در کتاب سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی (۱۳۹۲ب) این است که سامان سیاسی هرچند در ارتباط با توسعه اقتصادی می‌باشد، اما نسبت به آن دارای استقلال است. بنابراین، هانتینگتون این تصور جبری که توسعه اقتصادی لزوماً به توسعه سیاسی منجر خواهد شد را کنار می‌گذارد و از همین منظر به مطالعه سامان سیاسی به‌عنوان یک متغیر وابسته، در جوامع در حال توسعه می‌پردازد.

1 Perry Anderson

2 Reinhard Bendix

3 Samuel Eisenstadt

برای هانتینگتون مهم است که میان ساختار سیاسی و مشارکت سیاسی هماهنگی وجود داشته باشد. خلاصه نظریه هانتینگتون این است که در جوامع در حال توسعه در اثر نوسازی سریع اقتصادی و اجتماعی، آگاهی‌های سیاسی افزایش می‌یابد و در نتیجه افراد بیشتری خواهان مشارکت سیاسی می‌شوند، اما به دلیل کمبود، یا عدم وجود نهادهای سیاسی مناسب، این جوامع دچار ناپایداری سیاسی می‌شوند (پناهی، ۱۳۹۱: ۲۲۹ - ۲۳۱). الگوی کلی و ساده شده هانتینگتون را می‌توان در شکل زیر ملاحظه کرد:



شکل چهارم - الگوی کلی و ساده شده نظریه‌ی هانتینگتون (پناهی، ۱۳۹۱: ۲۳۱).

هانتینگتون خود بیان می‌کند که میزان و نوع مشارکت سیاسی یک جامعه، چگونگی رابطه میان نهادهای سیاسی و نیروهای اجتماعی ترکیب‌کننده این نهادها را نشان می‌دهد (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۱۸). یک جامعه سیاسی ساده نیاز به نهادهای سیاسی پیچیده، برای تأمین و تضمین مشارکت سیاسی ندارد؛ اما، هرچه جامعه توسعه پیدا می‌کند نهادهای سیاسی توسعه‌یافته‌تری برای تأمین و تضمین مشارکت سیاسی لازم می‌شود (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۱۸ - ۱۹). از نظر وی، میزان توسعه سیاسی یک جامعه بیشتر به این بستگی دارد که نخبگان سیاسی چه میزان به نهادهای سیاسی جامعه تعلق دارند. لازمه تعلق نخبگان به آن نهادها، نهادمندی سیاسی است (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۱۹). از نظر وی، «نهادمند شدن فراگردی است که سازمان‌ها و شیوه‌های عمل با آن ارزش و ثبات می‌یابند. سطح نهادمندی هر نظام را می‌توان با تطبیق‌پذیری^۱، پیچیدگی^۲، استقلال^۳ و انسجام^۴ نهادها و شیوه‌های آن نظام تعیین کرد» (هانتینگتون، ۱۳۹۲: ۲۴). مطابق با همین الگوی چهارجزئی می‌بینیم که هانتینگتون تا چه میزان از رویکرد کارکردگرایی در بررسی نهادهای سیاسی و توسعه بهره برده است.

او در اثر دیگرش، موج سوم دموکراسی (۱۳۹۲الف)، با حفظ آموزه‌های مکتب نوسازی، موج سوم دموکراسی را نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. از نظر وی، موج سوم دارای ویژگی‌های

1 adaptability
2 complexity
3 autonomy
4 coherence

منحصربه‌فردی است که مطالعه آن برای فهم وضعیت کنونی جوامع ضروری است. هانتینگتون در این کار از تعریف دموکراسی آغاز می‌کند. از دید وی، تعریف دقیق و قابل سنجش دموکراسی خیلی مهم است. به‌همین منظور از تمامی تعریف‌های اراده‌گرایانه و مبتنی بر منبع حذر می‌کند و با وام‌گیری از تعریف شومپیتر از دموکراسی به ایضاح دموکراسی مبتنی بر «راه‌ورسم» یا «روال کار»، یعنی انتخابات، می‌پردازد. از نظر وی، دموکراسی از طریق فرایند انتخابات با دو ویژگی رقابت و مشارکت قابل تعریف است (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف: ۹) و می‌گوید که «چنین دمکراسی همچنین وجود آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، مانند آزادی بیان، آزادی اجتماعات و سازمان‌ها را که لازمه آزادی بحث سیاسی است که به رقابت‌های انتخاباتی کشیده می‌شود، محترم می‌شمرد» (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف: ۱۰). در نتیجه، اگر شرایط مناسبی برای انتخابات رقابتی و مشارکتی فراهم‌اید، امکان توسعه سیاسی نیز ممکن خواهد شد.

او، در این کتاب در تشریح عوامل موج‌های اول و دوم دموکراسی توضیح می‌دهد که عوامل اصلی موج اول اقتصادی و اجتماعی، و موج دوم سیاسی و نظامی هستند (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف: ۴۷ - ۴۸). و از نظر وی، موج سوم نیز از طریق عوامل زیر قابل تبیین است:

- عمیق‌تر شدن مشکلات مشروعیت نظام‌های اقتدارگرا؛
- رشد اقتصادی غیرمنتظره در سطح جهانی در دهه ۱۹۶۰ که معیارهای زندگی را بالا برد؛
- پیدایش تغییرات شگرف در عقاید و فعالیت‌های کلیسای کاتولیک؛
- تغییراتی که در سیاست‌های کشورهای قدرتمند جهان روی داد؛
- «تسلسل» یا نمایش تأثیرات نخستین گذارهای به دموکراسی در موج سوم (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف: ۵۴).

در نقد نظریه هانتینگتون، بایستی به هسته مرکزی نظریات وی توجه کرد که معطوف به تفاوت میان «جامعه مدنی» و «جامعه پره‌تورین» است (هانتینگتون، ۱۳۹۲ ب: ۱۱۷ - ۱۳۷). جامعه مدنی دارای نهادمندی سیاسی، ولی جامعه پره‌تورین فاقد آن است، در نتیجه، مشارکت سیاسی در اولی با توسعه سیاسی و دیگری با فساد و تباهی همراه خواهد بود. در این مورد، برتران بدیع می‌گوید «اگر جنبه افراط این نظریه را در نظر بگیریم با این خطر روبه‌رو می‌شود که حاوی چیز مهمی در مورد ماهیت توسعه نیست. در واقع، «نهادینه‌شدن» معیاری تفهیمی و بسیار عام و در واقع، بسیار سطحی باقی می‌ماند که نمی‌تواند بعد معنادار توسعه یا انحطاط سیاسی را روشن سازد. برعکس اگر این صورت‌بندی مسئله را در حد کاربست معیار نهادینگی

مورد نظر هانتینگتن تقلیل دهیم (قابلیت تطبیق، پیچیدگی، استقلال، پیوستگی)، با خطر سقوط به دامن یک الگوی قوم - محوری یا حداقل با دامان توهّمات ایدئولوژیک روبه‌رو خواهیم شد. تصویری که نویسنده از پیشرفته‌ترین نظام سیاسی به‌دست می‌دهد در واقع، به‌گونه‌ای مکانیکی با ویژگی‌های نظام سیاسی آمریکا همخوانی دارد... بعلاوه نگرش انحطاط که در سازه ذهنی هانتینگتن بسیار اهمیت دارد هیچ‌گاه به‌دقت تعریف نشده است و به نظر می‌رسد شامل پدیده‌های گوناگونی باشد... این اغتشاش به ارزش کاربردی بینش او لطمه زده و برد توضیحی و تحقیقی الگو را تضعیف می‌کند» (بدیع، ۱۳۸۹: ۱۰۱ - ۱۰۲).

هانتینگتون در بخش‌های انتهایی آن کتاب با تأکید بر نقش فرهنگ در تحولات موجود در کشورها، بیان می‌کند که می‌توان از طرق یاد شده و استفاده از امکانات موجود در فرهنگ‌ها شرایط مطلوبی را برای دموکراتیزاسیون فراهم کرد (هانتینگتون، ۱۳۹۲ الف: ۳۳۱ - ۳۴۷). همین نتیجه‌گیری، وی را به اهمیت دادن به امر فرهنگی در تحلیل‌های سیاسی و به‌تازگی معروف «برخورد تمدن‌ها» می‌رساند. شاید بتوان اساس نظریه هانتینگتون در کتاب برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی (۱۳۷۸) را مبتنی بر «سیاست هویت» قلمداد کرد. خود در این مورد، می‌گوید: «سیاست جهانی تحت تأثیر فرایند مدرن‌شدن در راستای خطوط فرهنگی، آرایش تازه‌ای به خود می‌گیرد. ملت‌ها و کشورهای درونۀ یک فرهنگ به یکدیگر نزدیک می‌شوند، و ملت‌ها و کشورهای بی‌فرهنگ‌هایی که فرهنگی دارند از هم فاصله می‌گیرند. صفوفی که ایدئولوژی و رابطه ابرقدرت‌ها تعیین‌کننده آنها بود جای خود را به صفوف تازه‌ای می‌دهد که تمدن و فرهنگ آنها را تعریف می‌کند. پیوندهای سیاسی به‌طور فزاینده‌ای بر پیوندهای فرهنگی، قومی، دینی و تمدنی منطبق می‌شوند. گروه‌بندی‌های فرهنگی جانشین بلوک‌های سیاسی جنگ سرد می‌شوند و خطوط گسل تمدن‌ها، به مرزهای اصلی درگیری در سیاست جهانی تبدیل می‌شوند» (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۱۹۹). باتوجه به همین مبانی نتیجه می‌گیرد که «در جهانی که پیش روی ماست روابط میان کشورها و گروه‌های متعلق به تمدن‌های مختلف، روابط نزدیکی نخواهد بود و بیشتر ماهیتی خصومت‌آمیز خواهد داشت» (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۲۹۱). او، سپس، در بازنمایی سیاست جهانی تمدن‌ها نشان می‌دهد که که تمدن‌های اسلام، چین، ارتودوکس، هندو، ژاپن، آفریقا، آمریکایی لاتین و غرب در سطوح مختلف، برخوردهای شدید و ضعیف وجود دارد (هانتینگتون، ۱۳۷۸: ۳۸۹). به‌نظر می‌رسد، از نظر معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی، همان‌گونه که پیش از این نیز گفته شده است،

می‌توان به نظریهٔ سوءگیرانهٔ هانتینگتون، که گویی تصویری ذات‌گرایانه از هویت دارد، نقد اساسی وارد آورد. همان‌گونه که خود گفته است، نتیجهٔ این سیاست، تداوم سلطهٔ ایدئولوژی «آمریکایی» در جهان است (ریتزر، ۱۳۹۲: ۴۵۵ - ۴۶۰).

به‌نظر برتران بدیع، در آثار دیوید اپتر و ادوارد شیلز، تلاش شده است به این مشکلات پاسخ داده شود و با تعریف دقیق‌تر و اصلاح‌شده‌ای از نوسازی مشکلات مزبور برطرف شود. همچنین، از نظر وی، مهم‌تر از آن دو، ایمانوئل والراشتاین، برینگتون مور^۱، پری اندرسون، ساموئل آیزنشتات، اشتین رکان^۲، تدا اسکاچپول^۳ و چارلز تیلی^۴ تلاش‌های مهم‌تری را برای نقد قوم‌محوری موجود در آموزه‌های پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی در مورد توسعهٔ سیاسی ارائه می‌دهند که اینها همگی مبادی و مبانی جریان تاریخی توسعهٔ سیاسی فراهم آوردند (بدیع، ۱۳۸۹).

شاید به‌جرات بتوان اثر سترگ برینگتون مور، یعنی ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (۱۳۷۵) را یکی از سنگ بناهای اصلی نظریات تاریخی توسعهٔ سیاسی قلمداد کرد که در آن به‌صورت تطبیقی تاریخی ریشه‌های اجتماعی مسیر توسعه در میان کشورهای مختلف غربی و غیرغربی بررسی و مقایسه می‌شود. این کتاب در سال ۱۹۶۶ میلادی منتشر شده است. او با نقد انضمامی نظریات جبری و جهانشمول دموکراتیزاسیون و توسعهٔ سیاسی، به‌صورت تاریخی مسیرهای مختلف پاسخ به نوسازی (مسیرهای دموکراتیک، فاشیستی و کمونیستی) را نشان می‌دهد. به‌باور مور، تجاری‌شدن کشاورزی لزوماً به تکوین طبقهٔ کارگر و طبقهٔ بورژوا منتهی می‌شود؛ اما، این شرط «کافی» برای توسعهٔ دموکراتیک نیست؛ چراکه تجاری‌شدن کشاورزی در بسیاری از کشورها به‌وقوع پیوسته، اما تنها در برخی از آنها با توسعهٔ دموکراتیک همراه بوده است. از نظر مور باید به ریشه‌های اجتماعی نوسازی در آن کشورها رجوع کرد تا علت اصلی مشخص گردد (مور، ۱۳۷۵: ۱ - ۵). در نتیجه، شاید «بورژوازی» شرط «لازم» برای دموکراسی باشد، ولی شرط «کافی» نیست. تدا اسکاچپول، در جدول زیر مدل نظری برینگتون مور را خلاصه کرده است:

1 Barrington Moore
2 Stein Rokkan
3 Theda Skocpol
4 Charles Tilly

جدول ۱ - مجموعه متغیرهای تبیینی و طبقه‌بندی‌های موجود در کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی برینگتون مور^۱

مسیر سوم (کمونیسم)	مسیر دوم (سرمایه‌داری واکنشی)	مسیر اول (انقلاب بورژوازی)	
بوروکراسی کشاورزی	بوروکراسی کشاورزی	بوروکراسی کشاورزی	نقطه شروع مشترک (به غیر از آمریکا)
			مجموعه‌های متغیرهای کلیدی
ضعیف	قدرت متوسط	قوی / قوی	حرکت بورژوازی
سرکوب کارگر	سرکوب کارگر	بازار / سرکوب کارگر	شیوه تجاری شدن کشاورزی
زیاد	کم	کم / زیاد	پتانسیل انقلابی دهقانان
انقلاب دهقانی	انقلاب از بالا	انقلاب بورژوازی	رخدادهای سیاسی اثرگذار
دیکتاتوری کمونیستی	فاشیسم	سرمایه‌داری دموکراتیک	پیامدهای نظام‌مند سیاسی مهم
روسیه، چین	آلمان، ژاپن	بریتانیا، ایالات متحده آمریکا / فرانسه	موارد

در جدول بالا مسیره‌های متفاوت مسیر توسعه و علل و مکانیسم‌های موجود نشان داده شده است. تفاوت بارز این رویکرد، در لحاظ کردن ویژگی‌های منحصربه‌فرد تاریخی است. بنابراین، از این تحلیل نمی‌توان مدل جبری، خطی، ارزشی و جهانشمولی برای دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی در مورد تمامی کشورها به‌دست داد. همان‌طور که مشاهده می‌شود، مسیره‌های بریتانیا، آمریکا، فرانسه، و آلمان، ژاپن، و روسیه و چین تفاوت‌های ماهوی با یکدیگر دارند. اگرچه حرکت بورژوازی نقش محوری دارد، اما شیوه تجاری شدن کشاورزی، پتانسیل انقلابی دهقانان و رخدادهای سیاسی اثرگذار پیامدهای متفاوتی را برای هر یک از این سه دسته به‌همراه داشته است.

البته، پس از انتشار کتاب مور، نقدهای بسیاری به نتیجه‌گیری‌های وی وارد شده است. گراهام گیل به برخی از آنها اشاره می‌کند: یکی از مسائل، نقش طبقه بورژوازی در فرایند گذار است که در کار مور با اینکه بر آن تأکید شده است، ولی آنچنان مشخص نیست که چه میزان این طبقه می‌تواند برای ظهور دموکراسی تعیین‌کننده باشد. دوم، یکی از دیگر ضعف‌های مور،

¹ Source: Skocpol, 2003: 69

کم‌توجهی به نقش طبقه کارگر در روند دموکراتیزاسیون است. سوم، مسأله دیگر این است که در زمان کنونی که رژیم شوروی سقوط کرده و محتمل است که دموکرات شود (یا حداقل احتمال اینکه به کمونیسم برگردد بسیار کم است) و مهم‌تر از آن، آلمان و ژاپن به دموکراسی پا گذاشته‌اند، چرا باید باز از مسیرهای متفاوت صحبت کرد؟ چهارم، مشکل دیگر مور این است که نقش فشارهای بین‌المللی را آن‌چنان که باید و شاید در نظر نمی‌گیرد. آخرین نقد به نظریه مور این است که در این نظریه، پیامدهای سیاسی به‌شدت از فعل و انفعالات اجتماعی و اقتصادی تأثیر پذیرفته‌اند. به عبارت دیگر، در کتاب وی، رابطه میان طبقات و نهادها، و سیستم‌های سیاسی جدی تلقی نمی‌شود و به‌طور کلی نقش نخبگان نادیده گرفته شده است (Gill, 2000: 101-106).

با وجود این انتقادات، بسیاری پس از مور تلاش نمودند در ادامه وی و با توجه به نقدهای یاد شده از چارچوب‌های تلفیقی، نهادگرایی جدید و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی برای تبیین مسیر توسعه در کشورهای مختلف استفاده کنند که در بخش بعد به آنها اشاره خواهیم داشت. به‌نظر می‌رسد این جریان آخر، بیش از دیگران می‌تواند به تبیین واقعیت‌های ایران کمک کند.

کاربرد رویکرد «پیکربندی‌شده» در مورد ایران

عوامل گوناگونی در کشور ایران باعث شده است که بعد از گذشت کمتر از دو سده از زمان شروع آهنگ نوسازی، همچنان دموکراسی و توسعه سیاسی در ایران دارای مسئله (problem) باشند. پیرو همین بحث، بایستی گفت که در ظاهر در ایران فرایند «توسعه سیاسی» برعکس مسیر بسیاری از کشورهایی که در وضعیتی مشابه ایران بودند، «ناقص» بوده است. به‌علاوه، در مطالعات تطبیقی فراوانی که میان ایران و بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته یا درحال توسعه انجام شده است نشان داده شده است که عوامل ساختاری متعددی، که مختص وضعیت «بومی» ایران هستند در این فرایند دخیل بوده‌اند. در این میان، بسیاری، قضیه «شیوه تولید آسیایی» کارل مارکس، نظریه «استبداد شرقی» کارل ویتفولگ یا فرضیه «بدون بورژوازی، دموکراسی ممکن نیست» از برینگتون مور را مبنا قرار داده‌اند و با نقد یا گرته‌برداری از آنها، تاریخ معاصر ایران را مورد بررسی قرار داده‌اند. فحواي نظریات مرور شده در این مقاله، نیز بر چنین امری صحه می‌گذارد، که جملگی باور دارند که در مسیر «توسعه سیاسی»، تکوین «بورژوازی»، «طبقه متوسط»، «دولت مدرن»، «جامعه مدنی قدرتمند»، و همچنین «توسعه اقتصادی»

واجد اهمیت است. با این همه، با توجه به آخرین مطالبی که در قسمت قبل گفته شد، به نظر می‌آید که در بررسی این موضوع در تاریخ بلندمدت ایران، بایستی مجموعه‌ایی «پیکربندی‌شده» از مؤلفه‌ها را مورد بررسی قرار داد.

شاید بتوان چارچوب نظری و نتایج جان فوران، در رسالهٔ دکتری‌اش که تحت عنوان مقاومت شکننده (۱۳۹۱) منتشر شده است را بیش از دیگر تحقیقات، به چارچوب و نتایج نظری این مقاله مشابه دانست. او، از منظری تطبیقی تاریخی، با رعایت ترتیب علی در بیان متغیرهای مورد بررسی‌اش نشان داده است که عوامل نظام جهانی، ساختار اجتماعی از پیش موجود، توسعهٔ وابسته، دولت سرکوبگر و خودکامه، و فرهنگ سیاسی مخالف شرایطی را برای ایران به وجود آوردند که در زمان گشایش سیاسی و بحران اقتصادی، این کشور بی‌ثباتی سیاسی و انقلاب را تجربه کرده است (فوران، ۱۳۹۱). با اینهمه، به نظر می‌رسد، با توجه به یکی از مفروضات اساسی این مقاله، «حلقهٔ مفقوده» در اثر وی نیز «تبیین» مفهوم «دولت‌ملت» و مشکلات آن در فرایند «توسعهٔ سیاسی» در ایران بوده است.

مرور آخرین مطالعات توسعهٔ سیاسی، دموکراتیزاسیون و نهادمندی سیاسی، به ما نشان داد که اگرچه از یک سو، نقش طبقات متوسط و کارگر، و در یک کلام، نقش «جامعهٔ مدنی» در تحقق آن فرایند واجد اهمیت است، اما، از سوی دیگر، با اتکاء به آرای دانشمندی همچون چارلز تیلی، به نظر می‌رسد که نقش «دولت»، و مهم‌تر از آن، نقش «دولت‌ملت»‌ای که در پی تأمین رفاه و منافع ملی باشد، در فرایند توسعهٔ سیاسی، بسیار زیاد است. حال، به نظر می‌رسد که با «پیکربندی» مؤلفه‌های اساسی برآمده از نظریات جریان سوم، یک ساختار کلی، در بررسی موضوع به دست داد که چهار محور اساسی را در بر می‌گیرد. با توجه به این چهار محور می‌توان یک رویکرد بدیل را نیز که پیکره‌ای از متغیرهای مبین در بررسی موضوع موانع «دموکراتیزاسیون» هستند را ارائه داد. این چهار محور به شرح زیر می‌باشند:

- نظام جهانی

- دولت

- ساختار طبقاتی

- سازمان‌ها و فرهنگ سیاسی

حال، از نظر این مقاله، در بررسی هر موضوعی در ارتباط با «توسعهٔ سیاسی» و «دموکراتیزاسیون» در ایران، بایستی این چهار مؤلفه، به صورت «پیکربندی‌شده» لحاظ شوند،

در غیر این صورت، نظریاتمان با محدودیت‌های تبیینی روبه‌رو خواهند بود. در اینجا باید به چند نکته دقت داشت:

۱- مسئله مهمی که در مورد کاربرد این رویکرد «پیکربندی‌شده» در مورد تاریخ ایران وجود دارد این است که نظریات دموکراتیزاسیون، گذار به دموکراسی و تحکیم دموکراسی اگرچه مفروضات ارزشمندی برای این بحث به‌همراه داشتند، اما، بایستی آگاه بود که کاربرد آنها برای بسیاری از کشورهای جهان، به‌صورت «ایدئولوژیک» درآمده است، و این دقیقاً خطری است که بایستی نسبت به آن هشدار داد. در این مورد، جالب اینکه گراهام گیل در کتابش توضیح می‌دهد که «مقطعی که در آن گذار موج سوم رخ داد زمانی بود که مفهوم دموکراسی در سطح بین‌المللی نوعی سلطه ایدئولوژیک به‌وجود آورده بود. حتی کشورهایی که مخالف غرب بودند (به‌جز ایران) به کیش دموکراتیک اظهار وفاداری می‌کردند. این مسئله پس از جنگ سرد حتی با وجود زدوده‌شدن جنبه‌های شعاری نمود بیشتری پیدا کرد. تأثیر این سلطه هژمونیک این‌گونه است که پذیرش بین‌المللی تا حدودی وابسته به تبعیت عمومی از این ایدئولوژی است، و با آن که هیچ ضرورتی برای مطابقت صرف پایبندی به ایدئولوژی دموکراسی و پایبندی عملی به آن وجود ندارد، این شیوه استیلا، محدودیت‌هایی برای بازیگران داخلی ایجاد کرده است» (گیل، ۱۳۹۴: ۴۱). به بیان دیگر، «ایدئولوژی» دموکراسی لیبرال، نه‌تنها به نفع تعمیق دموکراسی در مورد برخی از کشورهای در حال توسعه نبوده است، بلکه، علیه آن، و به‌ضرر نیروهای دموکراتیک داخلی عمل کرده است، زیرا، با تحمیل نهادهای ضدمدنی و تحمیق برخی از این گروه‌ها، عملاً عرصه سیاسی را برای مشارکت ایشان تنگ کرده است و جالب اینکه همان‌گونه که گیل مطرح می‌کند تنها کشوری که به این «نقیصه» بنیانی مفهوم دموکراسی در نظر و عمل واقف بوده و مبتنی بر آن عمل کرده، ایران بوده است. بنابراین، از این جهت، بایستی از این فرصت، در جهت تدقیق نظری این مفهوم و تعیین مختصات آن تلاش نمود.

۲- گراهام گیل، به‌عنوان یکی از اندیشمندان متأخر در حوزه مطالعات دموکراسی، در کتابش یک جمع‌بندی قابل‌قبول از نظریات مختلف مرتبط با دموکراسی، یا آن‌گونه که خود «پویایی دموکراسی‌سازی» می‌نامد، ارائه داده است، و به محدودیت‌ها و امکانات هر کدام اشاره می‌کند و باور دارد که مفهوم «جامعه مدنی» به‌مراتب نقش بسیار مهمی در این فرایند ایفا می‌کند و نظریه خود را بر این اساس، تدوین می‌کند (گیل، ۱۳۹۴: ۱۷ - ۱۸).

حال، مطابق با آنچه تا کنون در این مقاله، نشان داده شده است، ما نیز باور داریم که برای توسعه سیاسی و دموکراتیزاسیون در ایران بایستی یک «جامعه مدنی» قدرتمند در ایران وجود داشته باشد، همان‌گونه که گیل، و بسیاری از پژوهشگران و اندیشمندان مسائل ایران به این نکته به‌نحوی از انحاء اذعان داشته‌اند، اما، این به‌تنهایی کافی نیست، و اتفاقاً با توجه شرایط اقلیمی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی مرتبط با ایران، نیاز است که علاوه بر عامل یاد شده، به نقش «دولت» در نظریه‌پردازی در مورد فرایند دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی عطف نظر ویژه داشت. زیرا، به‌نظر می‌رسد که نقش «دولت» در مورد کشورهای همچون ایران و دیگر کشورهای این منطقه در فرایند «توسعه» بلامنازع است. دولت قدرتمند در ایران از یک سو، در یک تعامل سازنده با «نظام جهانی» و از سوی دیگر، با برقراری «حکومت قانون» و جلوگیری از افزایش «خشونت»، قادر است، همان‌گونه که بسیاری از کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی، همچون ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، مالزی، هند و حتی چین که رهبران‌شان، یعنی افرادی همچون گاندی، نهرو، ماهاتمیر محمد و دیگران با ساخت یک «دولت ملی»، چنان کردند، فرایند «توسعه» و آنچه با این مقاله مرتبط است، یعنی «توسعه سیاسی» را رقم زند. از این‌رو، فرض محوری این مقاله این است که علاوه بر «جامعه مدنی» قدرتمند، نقش یک دولت، یعنی «دولت‌ملت» قدرتمند، در فرایند «توسعه» و «توسعه سیاسی» در ایران ضروری است و بدون آن این مهم تحقق نمی‌یابد. این تز، ما را در تقابل با دیدگاه‌های «مُد شده» در ایران در جامعه‌شناسی سیاسی و علوم سیاسی، یعنی پسا‌ساختارگرایی و پسامدرن، به دیدگاه فردی همچون میگدال، و مهم‌تر از آن به جریان مهمی از نظریات تطبیقی تاریخی در آمریکا که باور دارند که در نظریه‌پردازی در مورد دموکراسی، توسعه اقتصادی و مواردی از این است «بایستی دولت را برگرداند»^۱ نزدیک می‌کند.

۳- شاید یکی از محوری‌ترین محدودیت‌های نظریات مندرج در دموکراتیزاسیون و توسعه سیاسی، در نظر نگرفتن نقش مشارکت مردمی و جامعه مدنی، و استفاده از تحلیل‌های طبقاتی، مخصوصاً با تکیه بر طبقات کارگر است. بایستی گفت که آنچه یکی از عوامل مؤثر در فرایند دموکراتیزاسیون محسوب می‌شود، وضعیت ساختار طبقاتی جامعه است. از این رو، مفهوم «طبقه» یکی از مفاهیمی است که نظریات دموکراتیزاسیون باید به آن عطف نظر داشته باشند. از نظر ما در بررسی موضوع باید از تلفیق رویکردهای مور و هانتینگتون (با تکیه بر طبقه

1 bringing the state back

متوسط) و جریان جدید نهادگرایی و جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی در آمریکا (با تکیه بر طبقه کارگر) استفاده نمود.

۴- آخرین نکته، در این مقاله، ما باور داریم که بررسی نظریات برخی از بنیان‌گذاران کلاسیک جامعه‌شناسی سیاسی و مطالعات دموکراسی، آن‌گونه که ایشان در زمانه خود در «آستانه»ی دوران جدید ایستاده و موضوعاتی همچون «دموکراسی» و «مشارکت» را بررسی می‌کردند، ضروری است؛ زیرا بررسی آن اندیشه‌ها، به‌دلیل در «آستانه» بودن‌شان، کمترین خطر را در «خوانش ایدئولوژیک» دارد. توکوویل باور داشت که سازمان‌های و تشکل‌های سیاسی، و همچنین فرهنگ بر رشد دموکراسی تأثیر می‌گذارد (توکویل، ۱۳۸۳: ۲۶۹ - ۲۷۰). دورکیم نیز همواره به اهمیت نقش تشکل‌ها، اصناف و فرهنگ در مناسبات سیاسی و اجتماعی در جوامع مختلف اذعان داشته است (دورکیم، ۱۳۸۴). این سنت فکری تا افرادی همچون پیر بوردیو و جفری الکساندر از یک سو، و اصحاب مکتب مطالعات فرهنگی از سوی دیگر، به اشکال مختلف، ادامه پیدا کرده است. بنابراین، بایستی «فرهنگ» را نیز دوباره به عرصه نظریه‌پردازی بازگرداند. به‌علاوه، گفتنی است که پس از «چرخش فرهنگی» که در علوم اجتماعی صورت گرفت، نقدهای مهمی به علوم اجتماعی به‌اصطلاح اثبات‌گرایی نیز وارد آمد. مخصوصاً نقدهایی که به دیدگاه‌های مکتب «نوسازی» صورت گرفت که به‌طور معمول «فرهنگ» را تابع امور اقتصادی در نظر می‌گرفتند. با توجه به این گفته‌ها و با «بازخوانی» آن کلاسیک‌ها، بایستی به مقوله «فرهنگ» در بررسی موضوعات مرتبط عطف نظر داشت؛ زیرا همان‌گونه که از آن بزرگان آموختیم، «فرهنگ» نقش بلامنزاعی در تحولات جوامع دارد.

مؤخره

پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی سال‌هاست که بر علوم اجتماعی سایه انداخته است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، نسخه خلف این پارادایم در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی سیاسی و اقتصاد سیاسی به ظهور نظریات توسعه سیاسی منجر شد. از آن زمان تا کنون آثار بسیار مهمی ذیل ادبیات توسعه سیاسی نگاشته شدند. اما، به‌مرور زمان، این جریان از مطالعات به‌دلیل برخورد با واقعیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دیگر جوامع غیرغربی به‌ناچار حکم و اصلاح شدند. پیش از آن تصور بر این بود که توسعه اقتصادی ضرورتاً با توسعه سیاسی همراه خواهد بود. ولی، در همان زمان، ساموئل هانتینگتون که خود در

مکتب نوسازی قلم زده است، بیان کرد که نوسازی لزوماً با آثار توسعه‌ای در عرصه سیاسی همراه نخواهد بود. از این جهت، نظریه سیمور مارتین لیپست با چالشی اساسی روبه‌رو شد. به‌علاوه، نظریات هانتینگتون نیز در برداشتی ارزشی و «انگلو-آمریکن» از توسعه گرفتار آمد که توسط بسیاری مورد نقد قرار گرفت. این مباحث، از آن دهه تا کنون به انحاء مختلف ادامه داشته است و ما در این مقاله، تلاش کردیم اساسی‌ترین نظریات توسعه سیاسی را مرور و نقد کنیم تا ضمن بررسی اهم آنها، محدودیت‌ها و امکانات کاربرد این رویکرد بدیل یعنی همان رویکرد «پیکربندی‌شده»ی موجود در جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی را برای ایران شناسایی و مختصات بینشی و روشی آن را معین سازیم.

برای تحقق این هدف، ضمن بیان نظریات مختلف توسعه سیاسی و تقسیم‌بندی آنها در سه جریان اصلی که به ترتیب شامل نظریات کلان، خرد، تاریخی توسعه سیاسی می‌شوند، به بازنگری و نقد هسته نظری جریان‌های اول و دوم — یعنی پارادایم اثبات‌گرایی و مکتب نوسازی — پرداخته و از جریان سوم، به‌عنوان پیش‌زمینه آنچه جامعه‌شناسی تطبیقی تاریخی یا تحلیل تطبیقی تاریخی نامیده شده است یاد کردیم و مطابق با مصادیق یاد شده باور داریم که می‌توانیم مخصوصاً از خود این رشته اخیر برای بررسی موضوعات و مشکلات سیاسی «حال» و «بومی» کشورمان بهره ببریم.

منابع

- اسپوزیتو، جان ال. (۱۳۹۵). دولت و جنبش‌های اسلامی معاصر: اسلام و دموکراسی پس از بهار عربی، ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی و محمد حاجی‌پور، تهران: نگاه معاصر.
- اسپوزیتو، جان؛ کامروا، مهران؛ واتربوری، جان (۱۳۹۱). جامعه مدنی و دموکراسی در خاورمیانه، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: فرهنگ جاوید.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۸۸). بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: مرکز.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۸۹). دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، ترجمه سیدمجید روپین‌تن، چاپ دوم، تهران: سروش.
- اسمیت، دنیس (۱۳۹۲). برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه سید هاشم آقاجری، چاپ دوم، تهران: مروارید.
- اشپون، ویلفرد (۱۳۹۴). «جامعه‌شناسی تاریخی نوین: چارلز تیلی، تدا اسکاچپول، مایکل مان»، در کتاب نظریه‌های روز جامعه‌شناسی، دیرک کسلر (ویراستار)، ترجمه کرامت‌الله راسخ، چاپ دوم، تهران: آگه.
- باریبه، موریس (۱۳۸۳). مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالواهب احمدی، تهران: آگه.
- بایندر، لئونارد (۱۳۸۰). «بحران‌های توسعه سیاسی» در کتاب پای، لوپسن و دیگران. بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بدیع، برتران (۱۳۸۹). توسعه سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، چاپ ششم، تهران: قومس.
- بدیع، برتران (۱۳۹۱). مطالعه تطبیقی دولت در جوامع مسیحی و در جوامع اسلامی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: علم.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). گذار به دموکراسی، چاپ سوم، تهران: نگاه معاصر.
- بوآ، کارلز (۱۳۸۸). «ریشه‌های دموکراسی»، در مراحل، عوامل و موانع رشد سیاسی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ دوم، تهران: ماهی.
- بیات، آصف (۱۳۹۰). زندگی همچون سیاست: چگونه مردم عادی خاورمیانه را تغییر می‌دهند، ترجمه فاطمه صادقی، نسخه اینترنتی.
- پای، لوسین دلبیو؛ لئونارد بایندر؛ جیمز اس کلمن؛ جوزف لاپالومبارا؛ سیدنی وربا و مایرون واینر (۱۳۸۰). بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی غیرانتفاعی.

- پرزورسکی، آدام (۱۳۸۶). «مسائلی چند در مطالعه‌گذار به دموکراسی»، درگذار به دموکراسی: ملاحظات نظری و مفهومی، ترجمه محمدعلی کدیور، تهران: گام نو.
- پناهی، محمدحسین (۱۳۹۱). نظریه‌های انقلاب: وقوع، فرایند و پیامد، چاپ دوم، تهران: سمت.
- توکویل، آلکسی دو (۱۳۸۳). تحلیل دموکراسی در آمریکا، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- تیلی، چالرز (۱۳۹۲). دموکراسی: جامعه‌شناسی تاریخی تحولات دموکراتیک، ترجمه یعقوب احمدی، تهران: جامعه‌شناسان.
- داد، سی. اچ؛ راندل اینگلههارت؛ کارلز بوآ؛ لوشن پای؛ رابرت دال؛ میک مور؛ م. گ. اشمیت و سموئل هانتینگتون (۱۳۸۸). مراحل و عوامل و موانع رشد سیاسی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ دوم، تهران: ماهی.
- دال، رابرت (۱۳۷۸). درباره دموکراسی، ترجمه حسن فشارکی، تهران: شیرازه.
- دال، رابرت و استاین‌بریکتر، بروس (۱۳۹۲). تحلیل سیاسی مدرن، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: فرهنگ جاوید.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۴). درباره تقسیم کار اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- ریتزر، جورج (۱۳۹۲). مبانی نظریه جامعه‌شناسی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، چاپ دوم، تهران: ثالث.
- زکریا، فرید (۱۳۸۵). آینده آزادی: اولویت لیبرالیسم بر دموکراسی، ترجمه امیرحسین نوروزی، چاپ دوم، تهران: طرح نو.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۶). تأملی درباره ایران: نظریه حکومت قانون در ایران (جلد دوم). بخش دوم، تبریز: ستوده.
- عجم‌اوغلو، دارون و رایینسون، جیمز ای. (۱۳۹۳). چرا ملت‌ها شکست می‌خورند: ریشه‌های قدرت، ثروت و فقر، ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور، تهران: روزنه.
- فریدمن، میلتون (۱۳۸۰). سرمایه‌داری و آزادی، ترجمه غلامرضا رشیدی، تهران: نی.
- فوران، جان (۱۳۹۱). مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از سال ۱۵۰۰ میلادی مطابق با ۸۷۹ شمسی تا انقلاب، ترجمه احمد تدین، چاپ دوازدهم، تهران: خدمات فرهنگی رسا.
- کدیور، محمدعلی (۱۳۸۶). گذار به دموکراسی: ملاحظات نظری و مفهومی، تهران: گام نو.
- کرایب، یان (۱۳۸۹). نظریه اجتماعی مدرن: از پارسونز تا هابرماس، چاپ ششم، تهران: آگه.
- کولینز، رندال (۱۳۸۷). «عصر زرین جامعه‌شناسی تاریخی کلان‌نگر»، در تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، نوشته‌گری جی. همیلتون و رندال کولینز و دیگران، ترجمه هاشم آغاجری، چاپ دوم، تهران: کویر.

- گیل، گریم (۱۳۹۴). پویایی دموکراسی‌سازی: نخبگان، جامعه مدنی و فرایند گذار، ترجمه‌ی سعید حاجی‌ناصری و فرید حسینی‌مرام. تهران: اختران.
- لاک، جان (۱۳۸۸). رساله‌ای درباره‌ی حکومت، ترجمه‌ی حمید عضدانلو، تهران: نی.
- لفت‌ویچ، آدریان (۱۳۸۹). دموکراسی و توسعه، ترجمه‌ی احد علیقلیان و افشین خاک‌باز، چاپ سوم، تهران: طرح نو.
- لوئیس، برنارد (۱۳۸۴). مشکل از کجا آغاز شد؟ ترجمه‌ی شهریار خواجهیان، تهران: نشر اختران.
- مور، برینگتون (۱۳۷۵). ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی: نقش ارباب و دهقان در پیدایش جهان نو، ترجمه‌ی حسین بشیریه، چاپ دوم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- میگدال، جونل (۱۳۹۵). دولت در جامعه، ترجمه‌ی محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
- وبر، ماکس (۱۳۷۴). اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ترجمه‌ی عبدالمعبود انصاری، چاپ دوم، تهران: سمت.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۸). برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه‌ی محمدعلی حمیدرفیعی، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲ الف). موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ترجمه‌ی احمد شهسار، چاپ پنجم، تهران: روزنه.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲ ب). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، چاپ پنجم، تهران: علم.
- هوفسنانز، ریچارد (۱۳۸۷). «تاریخ و جامعه‌شناسی در آمریکا»، در تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، نوشته‌گری جی. همیلتون و رندال کولینز و دیگران، ترجمه‌ی هاشم آغاجری، چاپ دوم، تهران: کویر.
- Almond, G. and Verba, S. (1963). Civic Culture, Princeton: Princeton University Press .
- Amir Arjmand, Saïd (ed.) (2007). Constitutionalism and Political Reconstruction, Leiden: Brill .
- Amir Arjmand, Saïd (ed.) (2008). Constitutional Politics in the Middle East: with special reference to Turkey, Iraq, Iran and Afghanistan, North America: Hart Publishing .
- Bayat, Asef (2010). Life as Politics, Amsterdam: Amsterdam University Press .
- Brinton, Mary C. and Nee (editors) (1998). New Institutionalism in Sociology, New York: Russell Sage Foundation .
- Dahl, Robert (1956). A Preface to Democratic Theory, Chicago: University of Chicago Press .

- Dahl, Robert (1973). *Polyarchy: Participation and Oposition*, New Haven: Yale University Press .
- Eisenstadt, Samuel Noah (2003). *Comparative Civilizations and Multiple Modernities* (2 Vol.), Leiden: Brill .
- Escobar, Arturo (2012). *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*, New Jersey: Princeton University Press .
- Gill, Graeme (2000). *Dynamics of Democratization*, London: MacMillan Press .
- Hagopian, Frances (2000). "Political Development, Revisited", *Comparative Political Studies*, Vol. 33, No. 6/7, pp. 880 - 911 .
- Huntington, Samuel P. (1971). "The Change to Change: Modernization, Development, and Politics", *Comparative Politics*, Vol. 3, No. 3. pp. 283 - 322 .
- Inglehart, Ronald and Welzel, Christian (2005). *Modernization, Cultural Change and Democracy*, New York: Cambridge University Press .
- Kamrava, Mehran (2005). *The Modern Middle East: A Political History since the First World War*, California: University of California Press .
- Khosrokhavar, Farhad (2012). *The New Arab Revolution that shook the world*, Boulder: Paradigm Publishers .
- Kitschelt, Herbert (1993). "Comparative Historical Research and Rational Choice Theory: The Case of Transition to Democracy", *Theory and Society*, Vol. 22, No. 3. , pp. 413 - 427 .
- Lange, Matthew (2013). *Comparative - Historical Methods*, California: Sage Publication .
- Linz, Juan J. and Stepan, Alfred (1996). *Problems of Democratic Transition and Consolidation: Southern Europe, South America, and Post - Communist Europe*, Baltimore: John Hopkins University Press .
- Lipset, Seymour Martin (1959). "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy", *The American Political Science Review*, Vol. 53, No. 1 (Mar. , 1959), pp. 69 - 105 .
- O'Donnell, Guillermo; Philippe C. Schmitter and Laurence Whitehead (1986). *Transitions from Authoritarian Rule* (4 Vol.), Baltimore: The Johns Hopkins University Press .
- Olosn, Mancur (1997). *Capitalism, Socialism and Dictatorship: Outgrowing Communist and Capitalist Dictatorships*, Luxembourg: Luxembourg Institute for European and International Studies .
- Przeworski, Adam (2003). "Freedom to Choose and Democracy", *Economics and Philosophy*, 19 (2003), pp. 265-279 .

- Przeworski, Adam (2003). "Minimalist Conception of Democracy", in *The Democracy Sourcebook*, edited by Robert Alan Dahl, Ian Shapiro, José Antônio Cheibub, Massachusetts: The MIT Press, pp. 12 - 18 .
- Przeworski, Adam; Michael E. Alvarez; Jose Antonio Chiebus; Fernando Limongi (2000). *Democracy and Development: Political Institutions and Well - Being in the World, 1950 - 1990*, Cambridge: Cambridge University Press .
- Rist, Gilbert (2008). *The History of Development: From Western Origins to Gold Faith* (third edition), London: Zed Books .
- Rueschemeyer, Dietrich; Stephens, Evelyne Huber; and Stephens John D. (1992). *Capitalist Development and Democracy*, Chicago: University of Chicago Press .
- Rustow, Dankwart A. (1970). "Transition to Democracy: Toward a Dynamic Model", *Comparative Politics*, Vol. 2, No. 3 (Apr. , 1970), pp. 337 - 363 .
- Shils, Edward (1962). *Political Development in the New States*, Michigan: the University of Michigan .
- Shils, Edward (1981). *Tradition*, Chicago: University of Chicago Press .
- Skocpol, Theda (2003). "Social Revolution in the Modern World", in *The Democracy Sourcebook*, edited by Robert Alan Dahl, Ian Shapiro, José Antônio Cheibub, Massachusetts: The MIT Press, pp. 65 - 71 .
- Stepan, Alfred C. (2001). *Arguing Comparative Politics*, Oxford: Oxford University Press .
- Thelen, Kathleen and Mahoney, James (2015). "Comparative - Historical Analysis in Contemporary Social Science", in *Advances in Comparative - Historical Analysis*, Cambridge: Cambridge University Press .
- Tilly, Charles (2007). *Democracy*, Cambridge: Cambridge University Press .
- Wucherpfennig, Julian and Deutsch, Franziska (2009). "Modernization and Democracy: Theories and Evidence Revisited", *Living Reviews in Democracy*, September, pp. 1 - 9 .
- Zammito, John H. (2004). *A Nice Derangement of Epistemes: Post - Positivism in the Study of Science from Quine to Latour*, Chicago: The University of Chicago Press .